۸

کتب طبی انتزاعی

- مبانی طب
- غذا شناسی
- مفردات دارویی
- معدن شناسی
- بیماریها
- تاریخ پزشکی
- داروسازی و صنعت

بسم الله الرحمن الرحیم

کتب طبی انتزاعی

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

کتب طبی انتزاعی جلد ۸ ----- ۷

مشخصات کتاب ----- ۷

[معجم البلدان (ترجمه)] ----- ۷

[پیشگفتار یاقوت ----- ۷

باب نخست در شکل زمین و کوه‌ها و دریاهایش و جز آن ----- ۷

باب دوم در هفت اقلیم، شناخت واژه آن و اختلاف اقلیم‌ها ----- ۱۴

اشاره ----- ۱۴

اینک مرزهای هر یک از هفت اقلیم ۲۳] ----- ۱۷

اشاره ----- ۱۷

٪ هر یک از دوازده برج کدام شهرها را دارد؟[۵۷] ----- ۲۰

باب سوم در تفسیر واژه‌ها که مکرر در این کتاب یاد شده‌اند ----- ۲۱

اشاره ----- ۲۱

آباذ: ----- ۲۴

سکه: ----- ۲۴

مصر: ----- ۲۴

درازا- طول:[۷۱] ----- ۲۵

پهنا- عرض: ----- ۲۵

درجه، دقیقه: ----- ۲۵

صلح- آشتی: ----- ۲۶

سلم: ----- ۲۶

عنوه: ----- ۲۶

خراج: ----- ۲۶

فی‌ء، غنیمت: ----- ۲۷

غنیمت: ---- ۲۸
صدقه: ---- ۲۸
خمس: ---- ۲۹
قطیعه: ---- ۲۹
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ---- ۳۶

کتب طبی انتزاعی جلد ۸

مشخصات کتاب

نام کتاب: کتب طبی انتزاعی(فارسی)

نویسنده: جمعی از نویسندگان

موضوع: مبانی طب- مفردات دارویی- بیماریها- داروسازی و صنعت- غذا شناسی- معدن شناسی- تاریخ پزشکی

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۸

نوبت چاپ: اول

ملاحظات: این عنوان کتاب تشکیل شده از مجموع بحث های گوناگون طبی که از لابلای کتابهای دیگر توسط آقایان مجیدی نظامی و رحیمی ثابت استخراج و آماده شده و در این مجموعه قرار گرفته است ۰

[معجم البلدان (ترجمه)]

[پیشگفتار یاقوت

باب نخست در شکل زمین و کوه‌ها و دریاهایش و جز آن

خدای عزّ و جل می‌فرماید: [آیا زمین را گهواره شما ننهادیم و کوه‌ها را میخهای آن نکردیم (نباء ۷۸: ۶).] و نیز می گوید: [خداوند زمین را برای شما فرش کرد (نوح ۷۱: ۱۹)] [۱۴] مفسران گویند: «مقصود از فرش- بساط و گهواره- مهاد و آرامشگاه- رام بودن زمین، برای آدمی است.» گذشتگان در شکل زمین اختلاف داشتند، برخی آن را پهن به چهار سو خاور، باختر، جنوب، شمال می‌دانستند، و برخی آن را به شکل ترس- سپر و برخی آن را به صورت مائده- سفره، و برخی به صورت طبل- تنبک، و برخی به شکل نیم کره گنبدنما می‌شمردند که آسمان به گرد آن چسبیده است، و برخی گفتند: [زمین دراز همچون استوانه سنگی یا بشکل عمود است.] گروهی گویند: [زمین به سوی پایین بی‌نهایت و آسمان به سوی بالا بی‌نهایت است.] گروهی می گفتند: [آنچه از جنبش و روش ستارگان می‌بینیم، از جنبش زمین است نه جنبش فلك.] دیگران گویند: [اجزای زمین یکدیگر را نگاه داشته‌اند.] گروهی گویند: [زمین در خلا بی‌نهایت است.] ارسطاطالیس گمان دارد که بیرون جهان آن اندازه جا بود که آسمان در آن جاگزین شده است. بسیاری گمان دارند که گردش فلك به گرد زمین، آن را درست در میان، نگاه داشته است.

متکلمان نیز با یکدیگر ناسازگارند:

هشام پسر حکم ۱] گمان دارد که در زیر زمین چیزی است که به سوی بالا گرایش دارد، مانند آتش و باد، و این، زمین را از فرو افتادن باز داشته است، خود آن تکیه گاه نمی‌خواهد چون گرایش طبع او به سوی بالا است نه پایین.

بو الهذیل ۲] پندارد که خداوند آن را بی‌ستون آویخته است. برخی نیز گویند: [زمین آمیزشی است از دو جسم سنگین و سبک، سبک به بالا گرایش دارد و سنگین به پایین. پس هر یک دیگری را از رفتن بدان سو باز می‌دارد.]

آنچه بیشترین ایشان برآنند، آنست که زمین گرد چون کره است، و در میان فلک مانند زرده در میان تخم جا دارد. نسیم

گرد آن را فرا گرفته آن را از همه سو به جانب فلک می‌کشد و مردم بر روی زمین قرار دارند و آنان نیز دارای اجزای سبک و سنگین هستند. اجزای سبک را نسیم به جانب بالا و اجزای سنگین را زمین به سوی پایین می‌کشد، زیرا زمین همچون سنگ مغناطیس است و چیزهای روی آن را مانند آهن جذب می‌کند.

دیگری از بزرگانشان گفته است که زمین در میان فلک در جای پرگار است که از همه سو یکسان است و اجزای [۱۵] فلک، آن را از همه سو به خود می‌کشد، و چون نیرو از همه سو برابر است لذا زمین به طرف خاصی گرایش ندارد. جاذبه فلک مانند آهن‌ربا است و زمین را می‌کشد. بهترین رای به نظر من آن است که محمد پسر احمد خوارزمی می‌گوید [که زمین در وسط آسمانها است و معنی پایین در واقع همین میان است و زمین گرد است با اندک پست و بلندی کوه‌ها و دره‌های فرو رفته، و این مقدار ناهمواری، زمین را از گردی نیاندازد، زیرا کوه‌ها هر چند بلند باشند نسبت به بزرگی زمین ناچیزند چرا که مثلا اگر کره‌ای با قطر یک یا دو ذراع باشد و بر روی آن بلندئی به اندازه یک دانه ارزن یا پستی به همان اندازه باشد، آن را از صورت کرویت خارج نمی‌کند؟ اگر این پست و بلندی‌ها نبود آب دریاها به همه جا پخش می‌شد و از خشکی چیزی باقی نمی‌ماند، زیرا که هر چند آب و خاک در سنگین‌تر بودن از هوا همانندند ولی آب خود از خاک سبک‌تر است و از این رو است که خاک در آب ته‌نشین می‌گردد و آب در خاک فرو نمی‌رود مگر در خلال هوایی که در میان ذرات خاک باشد تا آب در آن فرو رود و هوا بیرون آید، مانند آنکه قطره باران از ابر فرود می‌آید. و چون زمین پستی و بلندی داشت آبها به پستیها سرازیر شد و دریاها پدید آمد و آنگاه دریاها و خشکی‌ها روی هم رفته یک کره شد که گرداگرد آن را از همه سو، هوا فرا گرفته است. سپس در پی برخورد بخشی از هوا به فلک قمر و کشیده شدن بر آن به سبب جنبش دورانی، گرم شد و آتشی محیط بر کره هوا پدید آمد، که هر چه به دو قطب نزدیک می‌شود کمتر است، زیرا که در آنجا حرکت کندتر است. صورت آن را نیز در اینجا می‌بینیم:

فلك القمر فلك النار فلك الهوا فلك الهوا فلك الماء فلك الهوا فلك الهوا فلك النار فلك القمر المغرب المشرق نقشه ۱. معجم البلدان، چ ع ۱، ص ۱۵.

بوریحان بیرونی می‌گوید: [خطی «معدل النهار» کره زمین را به صورت دائره‌ای به دو نیمه شمالی و جنوبی تقسیم می‌کند و «خط استوا» نامیده می‌شود. پس هر گاه دائره‌ای بزرگ بر روی زمین فرض کنیم که از قطب خط استوا بگذرد و هر یک از دو نیمه را به دو نیمه کند، آنگاه چهار ربع خواهیم داشت یعنی دو ربع جنوبی و دو ربع [۱۶] شمالی.] و چنانکه گویند:

[مساحت همه خشکی جهان از مقدار یکی از چهار ربع بیشتر نیست و آن را «ربع مسکون» خوانند که همچون جزیره از آب برآمده و دریاها گرد آن را فرا گرفته است. همه بیابانها، کوه‌ها، رودها و جزیره‌های شناخته شده که در آنها آمد و شد هست، همگی در همین یک ربع جا دارد. و شهرها و دیه‌ها در میان آنها است. تازه تکه‌ای از این خشکی نیز در سمت قطب شمال به سبب سختی سرما و انباشتگی یخ، غیر مسکونی است.] مهندسان گویند: [هرگاه در ذهن خود چاهی در یک سوی زمین بکنیم به سوی دیگر خواهیم رسید، چنانکه اگر در پوشنگ بکنیم از چین سر به در آوریم.] گویند: [مردم بر روی زمین همچون مورچه بر تخم‌مرغ باشند.] ایشان برای اثبات دیدگاه خویش دلیلهائی آورند، که برخی اثباتی و برخی دیگر اقناعی است و این بعید نیست که زمین برای کسی که بر روی آنست فرش باشد و برای کسی که در زیر است پوشش باشد.

درباره اندازه مساحت زمین نیز اختلاف است محمد پسر موسی خوارزمی صاحب «زیج» گفته است که مساحت زمین نه هزار فرسنگ است. که بخش آباد آن یک ششم آن است و باقی ناآباد می‌باشد، و ساختمان و گیاه و حیوان ندارد. دریاها و بیابانهائی که در میان آبادیها است همه آبادی به شمار رفته است.

بوریحان گوید: [درازای قطر زمین دو هزار و یکصد و شصت و سه فرسنگ و دو سوم فرسنگ است. و محیط آن شش هزار و هشتصد فرسنگ است. و بنا بر این مساحت سطح زمین چهارده میلیون و هفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل و دو فرسنگ و یک پنجم فرسنگ است.] عمر پسر گیلان می‌پنداشت همه جهان بیست و هفت هزار فرسنگ است، کشور سودان دوازده هزار فرسنگ، کشور روم هشت هزار فرسنگ، کشور فارس سه هزار فرسنگ و عربستان چهار هزار فرسنگ است.

از اردشیر نقل است که گفت: [زمین چهار بخش است: یکی سرزمین ترکستان که در میان باختر هند تا خاور روم است، بخش دیگر «مغرب» است که در میان باختر روم تا قبط و بربر می‌باشد، دیگر سرزمین سودان است که در میان بربر تا هند است و، بخش دیگر همین سرزمین فارس است که در میان رود بلخ [۱۷] و مرز آذربایجان و ارمنستان ایران از یکسو و از رود فرات و سپس بیابان عربستان تا عمان و مکران و سپس تا کابل و طخارستان می‌باشد.]

دروثیوس (دورینوس)[۳] گفته است: [زمین بیست و پنج هزار فرسنگ است. ترکستان و چین دوازده هزار فرسنگ، روم پنج هزار فرسنگ، بابل یکهزار فرسنگ است.] گویند: [بطلمیوس نگارنده مجسطی «حران» را اندازه گرفت و چنین پنداشت که بلندترین نقطه زمین است و بلندی آن را با عددی مشخص نمود، سپس یک کوه از کوهستان آمد را اندازه گرفت و دوباره بازگشت و فاصله میان دو جای نخستین و دومین اندازه‌گیری را بر روی زمین اندازه گرفت و آن را شصت و شش میل یافت. سپس آن را در پیرامون فلک ضرب کرد که سیصد و شصت ۴] درجه است و نتیجه بیست و چهار هزار میل بود که می‌شود هشت هزار فرسنگ آنگاه نتیجه گرفت که محیط زمین هشت هزار فرسنگ است.]

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۱۶

بجز بطلمیوس نیز یکی از صاحب نظران گفته است: [زمین با خط استوا که از خاور به باختر کشیده شود، به دو نیم تقسیم می‌شود و این درازترین خط در کره زمین است چنانکه منطقه البروج درازترین خط در فلک است. عرض زمین نیز از قطب جنوب است که «سهیل» به دور آن می گردد تا قطب شمال که «بنات نعش»[۵] به دور آن می‌چرخد. پس گردای زمین سیصد و شصت درجه است و هر درجه در خط استوا بیست و پنج فرسنگ است. پس همه آن نه هزار فرسنگ بود. میان خط استوا و هر یک از دو قطب نود درجه باشد و گردای عرض زمین نیز همان اندازه است، زیرا که آبادانی در کره زمین میان خط استوا و بیست و چهار درجه از هر طرف است و باقی کره را آب دریا فرا گرفته است. همه مخلوقات در ربع شمالی جا دارند و ربع جنوبی بی‌آبادی است و در نیمه دیگر که پائین خط استوا است کسی زیست نمی‌کند. دو ربع آشکار زمین به چهارده اقلیم بخش شده است که هفت اقلیم آن آباد و هفت اقلیم دیگر به سبب گرمای سخت ناآباد باشد.] دیگری گوید: [آبادی در سمت شمال زمین بیش از جنوب آن است ، گویند [در شمال چهار هزار شهر است و اینکه هر نیمه از زمین دو ربع است، دو ربع شمالی آباد است و از عراق تا جزیره و شام و مصر و روم و فرنگ و رومیه و سوس و جزیره «سعادات»، و این ربع شمال باختری است، و از عراق تا اهواز و کوهستان [۱۸] و خراسان و تبت تا به چین و «واق واق» و این ربع شمال خاوری است، و همچنان نیمه جنوبی دو ربع است، جنوب خاوری کشور حبشه و زنگبار و نوبه، و جنوب باختری که هیچکس در تاریخ بدان گام ننهاده است که هم مرز با سودان است که ایشان هم مرز با بربرند مانند کوکو و امثال آن.]

دیگران گفته‌اند: [بطلمیوس پادشاه یونان- که گمان می‌کنم کسی جز نگارنده مجسطی باشد، که نه شاه بود و نه در روزگار

بطالسه، بلکه پس از ایشان می‌زیست- گروهی از دانشمندان و منجمان را برای شناخت کشورها فرستاد و ایشان با دقت و تحقیق از دانشمندان آن کشورها و همسایگان و هم‌مرزهای ایشان آگاهی‌ها فراهم کرده و بازگشته و گفتند: ویرانه است، نه شهر دارد و نه آبادی، این ربع را «محترق- سوخته ۶]» یا ربع ویران می‌نامند. چون بطلمیوس خواست از اندازه بزرگی زمین و آبادی و ویرانی آن آگاه شود، آن را از برآمدن آفتاب تا فرو شدن آن یک روز و یک شب بررسی کرد و محاسبه نمود سپس آن را بر بیست و چهار جزء ساعت پانزده بخشی [هر بخش چهار دقیقه تقسیم نمود. آنگاه ۲۴ را در ۱۵ ضرب کرد و ۳۶۰ جزء (- درجه) را به دست آورد، سپس خواست بداند که هر درجه چند میل است، و این را از بررسی کسوف ماه و خورشید[۷] به دست آورد، بدین سان که فاصله مکانی میان دو شهر را اندازه گرفت، و فاصله زمانی دیده شدن کسوف در هر یک را حساب نمود، و با تقسیم مکان بر زمان دانست که هر درجه هفتاد و پنج میل راه است، آنگاه با ضرب ۷۵ میل در ۳۶۰ درجه بروج دانست که دور کره زمین بیست و هفت هزار میل است. لذا گفت زمین گرد و در هوا معلق است و در هر دور بیست و هفت هزار میل می‌پیماید. سپس به اندازه‌گیری آبادیها پرداخت و از نخستین جزیره آباد در مغرب دریای سبز تا دورترین نقطه چین را بررسی کرده دید؛ هر آن گاه که خورشید در جزیره‌های یاد شده برمی‌آید در چین فرو می‌شود و هر گاه در آن جزیره‌ها فرو می‌شود، در چین برمی‌آید، پس میان این دو، نیمی از گردی زمین است و این خود سیزده هزار و پانصد میل درازی آبادی است، پس به اندازه‌گیری پهنا پرداخت که از جنوب تا شمال

است یعنی از خط استوا، جائی که شب [۱۹] و روزش برابر است [به سوی شمال در جائی که روز][۸] تابستانش بیست ساعت و شب چهار ساعت است، و در زمستان عکس آن است یعنی شب بیست ساعت و روز چهار ساعت است. او می‌گوید برابری روز و شب در جزیره‌ای میان هند و حبشه است که در سمت جنوب «یمن» است، پس عرض جغرافیائی ربع مسکونی شصت جزء (- درجه) یعنی چهار هزار و پانصد میل است. پس چون یک ششم را در نصف که از خط استوا به دست آمد ضرب کنیم معلوم می‌شود که همه آبادی‌های شناخته شده زمین یک ششم همه آنست.]

گروه دیگر نیز در وسعت زمین اختلاف دارند و چنین گویند که مکحول ۹] گفته است: [از آغاز آبادی زمین تا پایان آن پانصد سال راه است که به اندازه دویست سال آن را دریاها فرا گرفته است و دویست دیگر ناآباد است و کسی در آن نیست، هشتاد سال از این مقدار، از آن یاجوج و ماجوج است و بیست سال دیگر آن از آن سایر مردمان است.] از قتاده روایت است که گفت: [دنیا بیست و چهار هزار فرسنگ است، کشور سودان دوازده هزار فرسنگ، کشور ایران سه هزار فرسنگ کشور روم هشت هزار فرسنگ، و تازیان هزار فرسنگ آن را دارند.] روایتی دیگر نیز از بطلمیوس است که گویند:

[او اندازه زمین و پیرامون آن را به تخمین از مجسطی بیرون آورده و گفت گردی زمین یکصد و هشت هزار اسطادیون ۱۰] است و هر اسطادیون چهارصد ذراع مساحت دارد و این برابر بیست و چهار هزار میل است که هشت هزار فرسنگ می‌باشد، و همه کوه‌ها، دریاها، بیشه‌ها و مردابها را در بر می‌گیرد.] او می‌گوید: [ضخامت زمین که قطر آنست هفت هزار و ششصد و سی میل است که دو هزار و پانصد و چهل فرسنگ و دو سوم فرسنگ می‌باشد.] نیز می‌گوید: [کلّ سطح زمین یکصد و سی و دو میلیون و ششصد هزار میل می‌باشد که دویست و هشتاد و هشت هزار فرسنگ است.]

درباره تعداد زمین‌ها نیز اختلاف دارند. خدای تعالی می‌فرماید: [خداوند هفت [۲۰] آسمان و همانند آن زمین آفریده است (طلاق: ۶۵: ۱۲) احتمال داده می‌شود این همانندی از لحاظ عدد و طبقات آنها باشد زیرا که در روایت است که هر یک از آنها بر روی دیگری است و ضخامت هر طبقه زمین پانصد سال راه است. در برخی اخبار برای هر طبقه زمین ساکنانی با

صفتها و قیافه‌های شگفت‌آور، و برای هر زمین نامی ویژه و برای هر آسمان نیز نامی ویژه آورده شده است.
عطا بن یسار در تفسیر آیت [خداوند هفت آسمان و همانند آن زمین آفرید] گفته است: [در هر یک از آن زمینها یک آدم مانند آدم شما و یک نوح همانند نوح شما و ابراهیمی همچون ابراهیم شما هست.] گذشتگان می‌گفتند: [هفت زمین پهلوی یکدیگرند پس همین هفت اقلیم طبقه نامیده شده است و معتزله مسلمان نیز همین را می‌پسندند.] برخی نیز گویند [مقصود از هفت زمین، پستی و بلندیهائی همچون پلکان است.]
درباره دریاها و رودخانه‌ها نیز اختلاف دارند. مسلمانان روایت کنند که خداوند دریاها را شور و تلخ آفریده و آب شیرین را از آسمان فرود می‌آورد چنانکه گوید: [از آسمان آب به اندازه فرود آورده در زمین ساکن می‌کنیم (مؤمنون: ۲۳: ۱۸).] پس همه آبهای شیرین چاهها و رودها از آنجا باشد. و چون رستخیز نزدیک شود خداوند فرشته‌ای را می‌فرستد که طشتی همراه دارد و او آن آبها را گرد آورده به بهشت باز می‌گرداند.] اهل کتاب می‌گویند [چهار رود از بهشت سرچشمه دارد، فرات، سیحون، جیحون، دجله اینان گویند: [بهشت در خاور زمین باشد.]
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‏۸، ص: ۱۸
بهترین توضیح درباره چگونگی دریاها در ربع مسکون آنست که از بوریحان بیرونی به من رسیده است. او می‌گوید:
[دریائی که در باختر آبادی زمین در کرانه طنجه و آندلس است، دریای محیط خوانده می‌شود که یونانیان «اوقیانوس» می‌گویند و به عمق آن نتوان رسید و تنها نزدیک کرانه‌هایش را می‌توان پیمود. این دریا به سوی شمال در کنار سرزمین صقلبیان امتداد دارد و یک خلیج بزرگ در شمال صقلبیان از آن جدا شده، تا به نزدیک خاک بلغارها و سرزمین اسلام می‌رسد، که دریای ورنک ۱۱] خوانده می‌شود، که نام مردمی است که بر کرانه آن زندگی می‌کنند. سپس از پشت ایشان به سوی خاور امتداد یافته و میان ساحل این دریا و دورترین کشور ترکان، سرزمین‌ها و کوههائی ناشناخته و ناآباد و ناپیموده هست.]
دنباله دریای محیط باختری از طنجه به سوی جنوب نیز کشیده می‌شود و در جنوب سرزمین سیاهان باختری به پشت کوههای معروف به «قمر» که سرچشمه‌های «نیل» مصر در آن است می‌پیچد و گردابهائی دارد که کشتی از آن نمی‌رهد.
ساحل دریای محیط خاوری در پشت دورترین سرزمینهای چین نیز ناپیموده است و خلیجی نیز از آن جدا می‌شود که خود دریائی است و در هر نقطه به نام سرزمین کرانه آن نامیده شود، پس نخست دریای چین و سپس هند است و خلیج‌هائی بزرگ از آن جدا شود که هر یک [۲۱] دریائی جدا نامیده شود، مانند دریای فارس و بصره، که در ناحیه خاور آنجا «تیز» و «مکران» است و در باختر آنجا و روبرویش بندر عمان است، و چون از آن بگذری سرزمین «شحر» باشد، که از آنجا کندر آرند و به عدن می‌رسد. در اینجا دو خلیج بزرگ از آن جدا می‌شود یکی به نام «قلزم» شناخته شده که به دور سرزمین عربستان می‌پیچد و آن را به شکل جزیره درمی‌آرد، و حبشه در کنار آن روبروی یمن است و به هر دو نسبت داده می‌شود، پس جنوب آن را دریای حبشه و شمال آن را دریای یمن می‌خوانند. و همه آن دریای قلزم است. و از آن رو آن را قلزم خوانند که شهری بدین نام در پایانه آن در کرانه سرزمین شام است که کرانه نوردان از سرزمین شام به سرزمین «بجه» از آن گذرند. خلیج دیگر یاد شده به دریای بربر معروف است که از عدن تا کرانه زنگبار کشیده شده است و کشتی از آنجا نمی‌تواند عبور کند زیرا بسیار پر خطر است. و پس از آن به دریای اوقیانوس باختری می‌رسد. در بخشهای خاوری این دریا جزیره‌های «رانج» سپس «دیجات» و «قمیر» سپس جزیره‌های زنگیان است. یکی از بزرگترین آنها جزیره معروف به سرندیب است که در هندی آن را «سنکادیب» خوانند، و همه گونه یاقوت‌ها از آنجا بدست می‌آید، سرب و قلع و سربزه و کافور نیز از

آنجا آرند.
در میان ربع آباد در سرزمین صقلبیان و روسها دریائی است که یونانیان «بنطس» می‌نامند و نزد ما به نام بندری که در کنار آن است دریای «طرابزنـده» خوانده شود، و یک خلیج از آن جدا می‌شود که بر دیواره قسطنطینیه می گذرد و کم کم تنگ شود تا به دریای شام رسد، که کرانه جنوبی آن از مغرب تا اسکندریه و مصـر کشیده است. و روبروی آن در شمال، «آندلس» و روم است و در کرانه آنـدلس از یـک تنگه به دریـای محیـط رسـد. این تنگه در کتابهـا به نـام آب راهه «هیرقلس» خوانـده شـده و اکنون «زقـاق- تنگه» خوانـده شود که از آنجـا آب به دریـای محیـط می‌رود[۱۲]. و در آن جزیره‌هـائی نـامبردار چون قـبرس، سامس، رودس، سیسیل (صقلیه) و مانند آن هست.
نزدیک طبرستان نیز دریائی است که بندر گرگان و شهر «آبسکون» در کنار آن است و دریا بنام آن شناخته شود، سپس
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۱۹
به سوی طبرستان و دیلم و شروان و باب الابواب (دربند) و بخش «لان» سپس خزر، سپس رود «اتل» که بدین دریا ریزد، سپس به سـرزمین غزهـا می‌رسـد و از آنجـا به آبسـکون باز می گردد. گاهی این دریا را به نام هر سـرزمین در کرانه‌اش خواننـد ولی شهرت آن [۲۲] نزد گذشتگان گرگان است و بطلمیوس آن را دریای «ارقانیا» می‌خواند و به هیچ دریا پیوند ندارد.
دیگر آبهـا که در گوشه و کنـار جهـان گرد آمـده، مردابهـائی است که گـاه نیز دریـاچه خوانـده شود ماننـد دریـاچه «افـامیه»، «طبریه»، «زغر» در سرزمین شام و دریاچه خوارزم و آبسکون نزدیک «برسخان».
در نقشه زیرین چیزهائی نزدیک به آنچه گفتم دیده می‌شود.
نقشه ۲. معجم البلدان، چ ع ۱، ص ۲۲، شبیه نقشه تفهیم بیرونی، ص ۱۶۹ با اختلاف.
درباره سـبب شوری آب دریا نیز اختلاف است، گروهی گویند: [چون مکث آن به درازا کشیده و آفتاب گرم بر آن تابیده و هوا اجزای لطیف آن را به خود کشانیده است تلخ و شور شده است. غلظت آب دریا نیز از آن است که زمین مقداری از زلال آن را مکیـده و دریا باقیمانـده آنست.] دیگران گفته‌انـد که [رگه‌هائی در دریاها هست که آب دریا را به تلخی و شوری تغییر می‌دهد و برخی دیگر می‌پندارند که آب حل کننده است و از این رو مزه هر آب، از خاک زمینه آن است.]
درباره کوهها نیز اختلاف کرده‌انـد. خداونـد متعال می‌فرماید: [وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ کوه‌ها را در زمین نهاد تا اضـطراب و لرزش را از شما برگیرد (نحل: ۱۶: ۱۵ و لقمان: ۳۱: ۱۰)] و نیز گوید: [أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً وَ الْجِبالَ أَوْتاداً- آیا زمین را گهواره آسایش نساختیم؟ و کوه‌ها را میخهای آن نکردیم؟ (نباء: ۷۸: ۶، ۷).] از برخی یونانیان نقل است که [زمین در آغاز کوچک و لرزان بود و با گذشت روزگار بر کثافت آن افزوده و سنگین‌تر شده است.]
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۲۰
این نظر را قرآن نیز تأیید می‌نماید که [زمین با کمک کوهها از لرزش بماند. و برخی گمان دارند که کوهها استخوان و پیهای زمین هستند.]
نقشه ۳. معجم البلدان، چ ع ۱، ص ۲۷.
دربـاره آنچه در زیر زمین هست نیز اختلاـف دارنـد، برخی از گذشـتگان می گفتنـد که: [آب گرد زمین را فرا گرفته، باد گرد آب را، آتش گردبـاد را، آسـمان یکم گرد آتش را و آسـمان دوم و سوم و همچنین تـا هفتم، سپس بالاـی آنها فلک بزرگ باشـد که مستقیم است، سپس بالای آنها جهان نفس و بالای نفس جهان خرد (عقل) و بالای جهان خرد خداونـد می‌باشـد و بالای آن چیزی نبود.] بنا بر این ترتیب، آسمان هم در زیر زمین و هم بالای آن است. در اخبار داستان‌سرایان مسلمان چیزهای

شگفت‌انگیز آمده است که خردگرایان را دلزده سازد، یکی از آنها را که خود آن را باور ندارم در اینجا می‌آورم: روایت کردند که [خداوند زمین را همچون کشتی لرزان آفریده بود، پس ملکی را به زیر زمین فرستاد تا سنگی را بر دوش گرفت و دو دست خود را بیرون داد که یکی در خاور آن و دیگری در باختر آن بود، سپس زمین‌های [۲۳] هفتگانه را گرفته به یکدیگر فشرد تا آرام گرفت، و چون ملک جای پا نداشت، خدا یک گاو از بهشت بیاورد که چهل هزار شاخ و چهل هزار پا داشت، پس دو پای ملک را بر پشت گاو نهاد، ولی پای او به پشت گاو نرسید، پس یاقوتی سبز را از بهشت فرستاد که چند

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج۸، ص: ۲۱

هزار سال راه ضخامت آن بود، و چون آن را بر پشت گاو نهاد دو پای ملک به پشت گاو برسید. شاخهای این گاو از اطراف زمین بیرون و به گونه درهم شده به زیر عرش است. بینی گاو در دو سوراخ آن سنگ در زیر دریا است. آن گاو در هر روز دو بار نفس می‌کشد، پس هر گاه نفس را به درون کشد دریاها مدّ شود و چون نفس را بیرون دهد جزر شود. و چون پاهای گاو جائی نداشت خداوند کمکمی (- پشته و تپه) به ضخامت هفت آسمان و هفت زمین بیافرید و پاهای گاو را بر آن استوار داشت، و چون خود کمکم جایگاهی نداشت، خداوند یک نهنگ به نام «بلهوت» بیافرید و کمکم را بر وبر آن نهنگ نهاد، وبر بال ماهی است که در میان پشت او باشد، خود آن نهنگ نیز بر روی هوای مرده با زنجیری به کلفتی آسمان و زمین به عرش بسته است.] گویند روزی ابلیس به نزد آن نهنگ رفته گفت: [خدا چیزی از تو بزرگتر نیافرید، چرا جهان را نمی‌جنبانی؟ پس چون خواست بجنبد خداوند پشه‌ای را بر چشم او چیره کرد و او را مشغول بداشت.] دیگری پندارد که [خداوند ماهی «شبطه» را به نزد او فرستاد، پس نهنگ به شبطه خیره شده از بیم نمی‌جنبد.] گویند: [خداوند از آن یاقوت که در پشت گاو نهاد کوه قاف را رویانید، که دیواری به گرد جهان از یاقوت سبز فام است.] گویند [سبزی آسمان از آن است نیز گویند: [فاصله آن از سقف آسمان تنها به اندازه قامت یک مرد است. او سر و صورت و زبان دارد.] گویند [خدا از کوه قاف، دیگر کوهها را آفرید و آنها را مانند رگها، برای درختان، میخهای زمین ساخت، هر گاه که خداوند بخواهد شهری را بلرزاند، به آن ملک وحی می‌کند که فلان شهر را بلرزان! آن ملک ریشه‌ای را که زیر آن شهر است می‌جنباند و اگر بخواهد واژگون کند آن ریشه را می‌پیچد و شهر واژگون می‌گردد.]

وهب بن منبه می‌پندارد که [آن گاو و نهنگ، فاضلاب زمین را می‌نوشند و رستخیز آنگاه است که شکم آنها پر شود.] دیگران گویند: [زمین بر آب است، آب بر سنگ، سنگ بر پشت گاو، گاو بر [۲۴] کمکم (پشته‌ای از شن چسبان) است، کمکم بر پشت نهنگ، نهنگ بر هوای عقیم (مرده)، این هوا بر پرده تاریکی، تاریکی بر ثری و این ثری پایان دانش آدمی است که کسی جز خدا نداند در پشت آن چه باشد. او را است پادشاهی آسمان و زمین و هر چه میان آنها و زیر ثری باشد (طه: ۲۰: ۶).]

این بنده کوچک خدا نگارنده کتاب (یاقوت) اندکی از بسیار گفته‌ها در این باره یاد کردم. سخنان گوناگون از این دست پایان ندارد و دانش پژوه را آرامش‌بخش و خرد را پاسخگو نیست. اینها را داستان سرایان، برای ترسانیدن مردم ساخته‌اند و مدرکی عقلی یا نقلی ندارد، جز آنچه ابو هریره از پیامبر (ص) آورده و من آن را در زیر می‌آورم: [حنبل پسر عبد الله پسر فرج پسر سعاده بوعلی مکبر بغدادی، از ابو القاسم هبة الله پسر حصین، از بوعلی حسن پسر علی پسر محمد پسر مذهّب، از بوبکر احمد پسر جعفر پسر حمدان پسر مالک قطیعی که به سال ۳۶۶ روایت کرده است از بو عبد الرحمن عبد الله پسر احمد پسر محمد پسر حنبل، از پدرش نقل کرد که شریح از حکم بن عبد الملک، از قتاده، از حسن، از ابو هریره نقل کرد که [روزی ما نزد پیامبر (ص) بودیم که ابری بالای سر ما پدید آمد،] رسول خدا (ص) فرمود: [آیا می‌دانید این که در بالای سر

شماست چیست؟ گفتیم: خدا و پیامبرش داناترند فرمود: این عنان (- ابر آسمان) و سقّای زمین است، آن را برای بندگانی می‌فرستد که سپاس او را ندارند و خدایش نیز نمی‌خوانند. آیا می‌دانید این که در بالای سر شماست چیست؟

گفتیم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند! گفت: رقیع (- پینه آسمان) است، موجی نگاه داشته شده و سقفی محافظت شده است، آیا می‌دانید چقدر از شما دور است؟ گفتیم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند! فرمود: پانصد سال راه، سپس فرمود: آیا

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۲۲

می‌دانید بر بالای آن چیست؟ گفتیم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. فرمود: آسمانی دیگر. آیا می‌دانید چقدر از آن ۱۳] بدور است؟ گفتیم: خدا و پیامبرش داناترند. فرمود: پانصد سال راه و همچنان هفت آسمان را برشمرد، سپس فرمود: آیا می‌دانید در بالای آنها چیست؟ گفتیم: خدا و پیامبرش داناترند. فرمود: عرش است. آیا می‌دانید از آسمان هفتم ۱۴] چقدر بدور است؟ گفتیم: خدا و پیامبرش [۲۵] داناترند. فرمود: پانصد سال راه. سپس پرسیدند: آیا می‌دانید این که در زیر پای ماست چیست؟ گفتیم: خدا و پیامبرش داناترند. فرمود: زمین است و آیا می‌دانید زیر آن چیست؟ گفتیم: خدا و پیامبرش داناترند. فرمود: زمینی دیگر. آیا می‌دانید چقدر از شما دور است؟ گفتیم: خدا و پیامبرش داناترند، فرمود: هفتصد سال راه و همچنان تا هفت زمین برشمرد، سپس فرمود: به خدا سوگند اگر کسی را از اینجا با طناب بیاویزیم تا به هفتمین زمین پائین رود تازه به خدا خواهد رسید، او است آغاز، انجام، آشکار، پنهان. او همه چیز را می‌داند (حدید: ۵۷: ۳)] من (یاقوت) گویم: این حدیث صحیح را بو عیسا محمد پسر عیسا پسر سوره ترمذی، از عبد پسر حمید، از یونس، از شیبان پسر عبد الرحمن، از قتاده، از حسن بصری از بو هریره آورده است هر چند لفظ این حدیث در روایتها گوناگون است ولی معنی همه یکی است.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۲۳

باب دوم در هفت اقلیم، شناخت واژه آن و اختلاف اقلیم‌ها

اشاره

نخست سخنی می‌آورم که زمینه‌ای باشد برای آنچه پس از این خواهم گفت و بهترین و کوتاه‌ترین بیان آنست که من شنیده‌ام، گویند: درازی خط دور زمین با اندازه اصطلاحی ایشان یکصد میلیون و ششصد هزار میل است که هر میل چهار هزار ذراع و هر ذراع بیست و چهار انگشت و هر سه میل یک فرسنگ است. سه چهارم همه زمین در زیر آب، و از یک چهارم بیرون از آب تنها یک سوم و یک سوم یک دهم آن آباد است و باقیمانده بیابان است و همین بخش آباد از ربع چهارم سی و سه میلیون و یکصد و پنجاه هزار میل مساحت دارد و در میان خط استوا تا قطب شمال قرار گرفته و به هفت اقلیم تقسیم می‌شود و اختلاف در چگونگی آن را خواهیم گفت. درباره این که آیا این هفت اقلیم، در شمال و جنوب قرار دارند و یا تنها در شمالند اختلاف است.

هرمس گوید: هفت اقلیم در جنوب و هفت اقلیم در شمال هست، ولی دیگران می‌گویند این سخن پذیرفتنی نیست زیرا دلیلی برای آن وجود ندارد، و هفت اقلیم همه در شمال است [۲۶] زیرا که آبادانی بیشتر در شمال است و در جنوب کمتر است و از این رو شمال را تقسیم کرده‌اند، نه جنوب را.

درباره ریشه شناسی اقلیم گفته‌اند: [واژه‌ای تازی و مفرد است و جمع آن اقالیم است مانند اخریط و اخاریط، و آن نام گیاهی است. گویا از آن رو یک بخش را اقلیم خوانده‌اند که از باقی قلم شده است و «قلم» در عربی به معنی جدائی است چنانکه

گویند: «قلمت ظفری- ناخن خود را گرفتم» و از آن رو خامه را نیز قلم گفته‌اند که پی در پی سر آن را می‌تراشند و هر چه را پی در پی ببرند قلم کرده‌اند.
ابو ریحان بیرونی می‌گوید: به گفته ابو الفضل هراتی در «مدخل صاحبی»[۱۵] اقلیم به معنی میل (- انحراف) است و مراد از آن شاید منطقه‌هائی باشد که در اطراف و بیرون از معدّل النهار است. و نیز گوید: به گفته حمزه ۱۶] پسر حسن اصفهانی،

که خود لغت‌شناس نامبردار است. لفظ اقلیم ۱۷] در زبان «جرامقه»، مردم ساکن شام و جزیره، به معنی رستاق است. ایشان کشور خود را بدان بخشبندی کنند، چنانکه مردم یمن آنجا را به چند «مخلاف» و دیگران کشور را به چند خوره (- کوره) و تسوج (- طسوج). نیز بیرونی گوید: به گفته بو حاتم رازی در کتاب «الزینه»[۱۸] اقلیم به معنی نصیب و از ریشه قلم است بر وزن افعیل، چه در بازی قمار «انصبا» بر روی هر قلمه تیر نامی می‌نوشتند، چنانکه خدا گوید: [قلمهای خود پرتاب کنند تا دانسته آید، کدامین‌شان مریم را نگاهداری کند (آل عمران ۳: ۴۴)] نیز حمزه اصفهانی گوید: [زمین کروی شکل است، بخش آباد آن از یک چهارم آن کمتر است و این ربع مسکون به دو بخش خشکی و دریا در هفت منطقه تقسیم شود که هر منطقه را به زبان فارسی «گشخر» می‌خوانند و تازیان به جای گشخر واژه‌ای از سریانیان به عاریت گرفته‌اند که «اقلیم» است، و اقلیم همان روستا باشد.] پس این گفتار برای ریشه‌شناسی اقلیم بسنده است.
چهار معنی برای اقلیم: در میان ملتها با چهار گونه معنی برای اقلیم برخورد می‌شود:
نخست: اصطلاح توده مردم. کاربرد همیشگی مردم چنان است که هر بخشی را که دارای چند شهر یا دیه باشد یک اقلیم خوانند، همچون چین، خراسان، عراق، شام، مصر، افریقیه، و مانند آنها. و بنا بر این اقلیمها بسیار و بی‌شمار باشد.
دوم: اصطلاح ویژه مردم آندلس، ایشان هر دیه بزرگ پرجمعیت را اقلیم خوانند. و شاید [۲۷] این اصطلاح، جز در بین ویژگان ایشان به کار نرود و این بدان ماند که از حمزه اصفهانی نقل کردم. پس هر گاه یک آندلسی بگوید: من از فلان اقلیم هستم مقصود وی شهری یا روستائی است که در آن می‌زید.
سوم: اصطلاح ایرانیان باستان، که امروز نیز در میان بیشتر دبیران به کار برده شود.
بوریحان گوید: [ایرانیان کشورهای دورادور ایرانشهر را به هفت گشخر (- کشور) تقسیم کرده، به دور هر یک خطی می‌کشند،] می‌گویند: [ریشه واژه کشخر از گشسته است که در زبان ایشان به گونه‌ای خط گفته می‌شد، نیز آشکار است که دائره‌های مساوی نمی‌تواند چسبان به گرد یکی باشد، مگر آنکه یکی از آنها محیط بر شش تای دیگر باشد.] باری ایشان هنیران ۱۹] (- انیران) را به شش کشور و همه جهان آباد را به هفت کشور تقسیم کرده‌اند. ریشه این بخشبندی آنست که

زرادشت رهبر ملت ایشان درباره زمین گفته بود: وی آن را به هفت بخش یاد شده تقسیم نموده است. در میان آنها ایرانشهر است که ما در آن زیست می‌کنیم و به گرد آن شش کشور است. ابو ریحان گوید: [من دلیل منطقی تقسیم به هفت کشور را نیافتم. مردم از این تعداد به یاد ستارگان سیار می‌افتند که نام و تعداد روزهای هفته ۲۰] نیز از آن گرفته شده و هیچ یک از ملتها در تعداد و انگیزه پیدایش آن از یکشنبه اختلاف ندارند.] نقشه کشورهای درون کشخر «هنیره» که من از روی دستنویس ابو ریحان بیرونی نوشته‌ام در زیر دیده می‌شود:
نقشه ۴. نقل از تفهیم بیرونی، ص ۱۹۶.
بو ریحان می‌گوید: [هرمس نیز چنانکه محمد بن ابراهیم فزاری در کتاب «زیج ۲۱]» خود از وی نقل می‌کند، همین طرح

زردشتی را پـذیرفته است و هنوز اصـطلاح چهارم که علمی‌تر و نجومی است متـداول نبود، و گر نه آن برای هرمس شایسـته‌تر می‌بود. فزاری می‌افزایـد که هر کشور هفتصد فرسـنگ در هفتصد فرسـنگ مساحت دارد.] من در کتابهای دیگر غیر از کتاب بوریحـان نیز خوانـده‌ام که هر یـک از اقلیمهـای هفتگانه یاد شـده هفتصـد فرسـنگ درازا دارد مگر هفتمین آنها که دویست و بیست فرسنگ است.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج۸، ص: ۲۶

نقشه ۵. معجم البلدان، ج ع ۱، ص ۲۹.

چهارمین اصطلاح: و آن اصطلاحی است که اکنون (سده هفتم) اعتماد همه ریاضی‌دانان و حکیمان و منجمان برآنست.
اقلیم در این اصـطلاح به درازای خطی است که از خـاور به باختر، به شـکلی که در تصویر (ش ۴) می‌بینیم کشیده شده است.
بوریحان بیرونی پس از بیان اصـطلاح زردشتی فارسی که من از دستنویس او نقل کردم می گوید: کسی که در هنر [۲۸] نجوم ممارست دارد و با دانش هیئت آشـنا است تقسـیم بندی یاد شده را به گونه‌ای دیگر می‌پسـندد، زیرا چون به تقسـیم بندی اول می‌نگرد، آن را که با قوانین موضوعه روز سازگار بوده است با قانون طبیعی که پایه دگرگونی سرما و گرما و دیگر رویدادها در سـرزمینهای کره زمین بر آن است سازگار نمی‌یابـد و سـرگردان می‌شود. سـپس می گویـد: [هرگاه ما، در اختلافات شب و روز بیاندیشـیم که چگونه در تابسـتان و زمسـتان، از یکی کاسته و به دیگری افزوده می‌شود و هوا از گرمای سوزان به سرمای یخبنـدان مبـدل می گردد و نیز به آثار اینها در آب و زمین با دقت بنگریم، خواهیم دید که این دگرگونی‌ها با وضع جغرافیائی شمال و جنوب پیوند دارد. هر گاه ما از خاور به باختر بر روی یک خط مداری به گونه‌ای

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج۸، ص: ۲۷

پیش رویم که انحراف به سوی شمال یا جنوب نداشته باشیم، هیچ یک از حالتهای وابسته به اقلیم دگرگون نخواهد شد، و تنها نوعی از دگرگونی در سرما و گرما رخ خواهـد داد که به پستی و بلندی سـرزمین یا به زودتر یا دیرتر برآمدن آفتاب بسـتگی دارد نه به اقلیم. ولی این دگرگونی‌های اقلیمی به زودی احساس نمی‌شود و نیاز به دقت و سنجش دارد، پس هر گاه ما آبادی زمین را در عرض به خطهـائی متوازی در طول زمین تقسـیم کنیم، سـرما و گرمـا، در میان هر دو خط از آنها، از خاور تا باختر تقریبا برابر خواهد بود و این تقسـیم‌بندی از تقسـیم‌بندیهای گذشـته سودمندتر خواهد شد.] سپس بوریحان خواست بلندترین و کوتاه‌ترین روز را که به سـبب قرینه یکدیگر بودن، بر روی نقشه یکسان دیده می‌شوند، پایه سـنجش قرار دهد، پس آن را در سمت شمال سیزده ساعت یافت.

[در شـمال، مردم متمـدن و از نظر اخلاق میانه رو هسـتند نهماننـد وحشـیهائی که در مردابها یا بیابانها تنها زنـدگی کرده و هر کس از مردم را بیابند می‌خورند][۲۲].

لـذا او مرز جنوبی را میـانه اقلیـم نخست نهـاد و مرز شـمالی را در وسـط اقلیم هفتم و در دیگر اقلیم‌هـا، در میـان هر اقلیم، نیم سـاعت بر بلنـدترین روز افزوده می‌شود و شـمال اقلیم هفتم زمینهائی است که تابسـتانش سـرد و زمسـتان کشـنده‌اش درازترین فصل سال است و تعداد ساکنانش اندک و بسیار کم‌هوشند و از فرط توحش با مردم اقلیمهای دیگر آمیزش ندارند. [۲۹] اگر مرزبندی اقلیمهای آباد چنین است نقشه شماره ۴ نمونه نزدیک بدان خواهد بود.

نقشه ۶. نقل از تفهیم بیرونی، ص ۱۹۱.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج۸، ص: ۲۸

اینک مرزهای هر یک از هفت اقلیم [۲۳]

اشاره

اقلیم نخست: آغازش آنجا است که در نیمه روزی که شبانه روز برابر باشند، سایه آدمی که بر سر پا ایستاده، یک گام و نیم و یک دهم و یک ششم یک دهم گام بود. پایان این اقلیم نیز در آنجا است که آن سایه در همان ساعت دو گام و سه پنجم گام باشد. این اقلیم در خاوران، از دورترین نقطه چین آغاز شده از پشت جنوب چین گذشته، جزیره سرندیب را دربر گرفته، بر کرانه‌های دریای جنوب سند گذر کرده، از دریا گذشته، از جزیره تازیان و یمن و دریای قلزم تا سرزمین حبشه و نیل امتداد دارد و به دریای باختری ختم می‌شود. میانه آن، نزدیک صنعا و حضرموت و مرز جنوبی آن نزدیک عدن، و مرز شمالی آن در تهامه نزدیک مکه است. شهرهای معروف آن، پایتخت چین و جنوب سند و جزیره کرک و جنوب هند، و از یمن صنعا، عدن، حضرموت، نجران، جرش، جیشان، صعده، سبا، ظفار، مهره، عمان، و از سرزمین باختر تباله، پایتخت حبشه جرمی، شهر نوبه، دمقله ۲۴]، جنوب بربرها غانه از سرزمین سیاهان باختری تا دریای سبز است.

بلندترین روز اینان، در آغاز اقلیم دوازده ساعت و نیم و در وسط اقلیم سیزده ساعت و در پایان سیزده ساعت و ربع است. درازای این اقلیم از خاور تا باختر نه هزار و هفتصد و هفتاد و دو میل و چهل و یک دقیقه است و پهنای آن چهارصد و چهل و دو میل و بیست و دو دقیقه و چهل و هشت ثانیه می‌باشد و مساحت ضرب شده آن چهار میلیون و سیصد و بیست هزار و هشتصد و هفتاد و هفت میل و بیست و یک دقیقه است.

اقلیم نخست از نظر دانشمندان ایران و روم منسوب به ستاره «زحل» است که در زبان فارسی «کیوان» گویند. و از برجها بزغاله ۲۵] و دلو (آب‌آور)[۲۶] را دارد.

اقلیم دوم: آغازش آنجا است که در نیمه روزی که شب و [۳۰] روز برابر باشند، سایه آدم ایستاده دو گام و سه پنجم گام باشد. پایان این اقلیم نیز آنجا است که سایه شخص ایستاده در همان ساعت سه گام و نیم [و یک دهم [۲۷] و یک دهم ششم گام باشد. این اقلیم نیز از خاور آغاز و بر سرزمینهای چین و هند و بر شمال آن کوههای قامرون و کنوج و سند گذشته، برخوردگاه دریای سبز و دریای بصره را در بر گرفته، از جزیره تازیان نجد، تهامه و بحرین را فرا گرفته، دریای قلزم و رود نیل مصر تا سرزمین مغرب را فرا می‌گیرد. شهرهای نامبردار آن، شهرهای چین، هند، و از سند، «منصوره» و شهرهای تاتار و دیبل است سپس از دریا گذشته و به سرزمین تازیان و عمان می‌رسد. مدینه پیامبر (ص) یثرب در میان آن است و مرز جنوبی آن اندکی پس از مکه می‌باشد. مرز شمالی آن نزدیک «ثعلبیه» است، پس مکه و ثعلبیه در دو اقلیم هستند و همچنین هر آنچه در این دو خط باشد. شهرهای معروف این اقلیم، مدینه، فید، ثعلبیه، یمامه، هجر، تباله، طایف، جدّه، کشور حبشه، سرزمین بجه و بخشی از نیل، قوص، اخمیم، انصنا، اسوان، و در باختر، افریقیه و کوههایی از

بربر، تا به سرزمین مغرب می‌باشد.

بلندترین روز اینان در آغاز اقلیم، سیزده ساعت و ربع است، و در پایان سیزده و سه چهارم ساعت و وسط آن سیزده ساعت و نیم است. درازای این اقلیم از خاور تا به باختر نه هزار و سیصد و دوازده میل و چهل و دو دقیقه و پهنای آن چهارصد و دو میل و پنجاه و یک دقیقه است، مساحت ضرب شده آن سه میلیون و ششصد و نود هزار و سیصد و چهل میل و پنجاه و چهار

دقیقه است.
اقلیم دوم از دیدگاه ایرانیان از آن ستاره مشتری و از دیدگاه رومیان از آن خورشید است و نام فارسی آن هرمز (– مشتری) است. از برجها کمان ۲۸] و ماهی ۲۹] را دارد. و هر چه در خاور و باختر در این خط باشد جزو آنست.
اقلیم سوم: آغاز آن آنجا است که در نیم روزی که شب و روز برابر باشند، سایه آدم ایستاده سه گام و نیم و یکدهم و یک ششم دهم گام باشد، پایان این اقلیم نیز در آنجا است که سایه شخص در همان ساعت چهار گام و نیم و یک سوم دهم گام باشد. بلندای روز در وسط این اقلیم به چهارده [۳۱] ساعت می‌رسد. این اقلیم نیز از خاور آغاز شده بر شمال چین و هند و سند و کابل و کرمان و سگستان و فارس و اهواز و عراقین و شام و مصر و اسکندریه می‌گذرد. شهرهای آن پس از شهرهای چین، میانه آن نزدیک مدین در بخش شام، واقصه در بخش عراق است. ثعلبیه و هر آنچه در آن خط است مرز جنوبی این اقلیم است و مدینهٔ السلام (بغداد) و فارس و قندهار و هند، و از سرزمین سند، ملتان، کرور و کوهستان افغان و «صور» شام و طبریه و بیروت در مرز شمالی آن است، و هر چه در آن خط است میان دو اقلیم می‌باشد. شهرهای معروف آن غزنه، کابل، رخج، کوههای زابلستان و سگستان، اصفهان، بست، زرنج، کرمان، و از فارس، استخر، گور، فسا، شاپور، شیراز، سیراف، گناوه، سینیز، مهروبان و همه حوزه اهواز، و از عراق، بصره، واسط، کوفه، بغداد، انبار، هیت، جزیره، و از شام، حمص (در برخی روایتها)، دمشق، صور، عکا، طبریه، قیساریه، أرسوف، رمله، بیت المقدس، عسقلان، غزه، مدین، قلزم، و از سرزمین مصر، فرما، تنیس، دمیاط، فسطاط، اسکندریه، فیوم، و از مغرب، برقه، افریقیه، قیروان، قبیله‌های بربر در سرزمین مغرب، تاهرت، سوس، کشور طنجه، و به دریای محیط پایان می‌پذیرد.
بلندترین روز ایشان در ابتدای اقلیم، سیزده و سه چهارم ساعت و در وسط آن چهارده ساعت و در پایان چهارده ساعت و یک چهارم ساعت است. درازای این اقلیم از خاور تا باختر هشتصد هزار و هفتصد و هفتاد و چهار میل و بیست و سه دقیقه، و پهنای آن سیصد و چهل و هشت میل و چهل و پنج دقیقه، و مساحت آن سه میلیون ۳۰] و شش هزار و چهارصد و پنجاه و هشت میل و بیست و نه دقیقه است.
اقلیم سوم از دیدگاه ایرانیان از آن مریخ و از دیدگاه رومیان از آن عطارد (تیر) است. نام فارسی این اقلیم بهرام است. از برجها بره ۳۱] و عقرب ۳۲] را دارد. و هر چه در خط آنست در این اقلیم به شمار است. [۳۲]
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۳۰
اقلیم چهارم: آغازش در آنجا است که در نیمه روزی که شب و روز برابر باشد، سایه شخص ایستاده چهار گام و سه پنجم و یک سوم یک پنجم گام باشد، پایان اقلیم نیز جایی است که آن سایه در همان ساعت پنج گام و سه پنجم و یک سوم یک پنجم گام باشد. این اقلیم نیز از چین و تبّت و ختن و شهرهای میان آنها آغاز شده، بر کوههای کشمیر، بلّور، برجان ۳۳]، بذخشان، کابل، غور، هرات، بلخ، طخارستان، مرو، قوهستان، نیشابور، قومس، گرگان، طبرستان، ری، قم، کاشان، همدان، آذربایجان، موصل، حرّان، عزاز، و مرزهای روم و جزیره قبرس، رودس، سیسیل (صقلیه) می‌گذرد و به دریای محیط بر تنگه (زقاق) که میان آندلس و کشور مغرب است می‌رسد. پس مرز جنوبی این اقلیم در عراق نزدیک بغداد و آنچه در این خط در خاور و باختر آن قرار دارد می‌باشد، و مرز شمالی آن، نزدیک قالیقلا و کرانه طبرستان تا اردبیل و گرگان و هر آنچه در آن خط باشد است. شهرهای معروف آن جز آنچه یاد شد، نصیبین، دارا، هردو «رقّه»، راس عین، سمیساط، رها، منبج، حلب، قنسرین، انطاکیه، حمص، و به روایتی، مصیصه، اذنه، طرسوس، سامره (سرّمن‌رأ)، حلوان، شهر زور، ماسبذان، دینور، نهاوند، اصفهان، مراغه، زنجان، قزوین، کرج، سرخس، استخر، طوس، مرورود، صیدا، کنیسهٔ السوداء، عمّوریه، لاذقیه می‌باشد.

بلندترین روز ایشان در آغاز اقلیم چهارده ساعت و یک چهارم، و در میانه آن، چهارده ساعت و نیم، و در پایان، چهارده ساعت و سه چهارم ساعت است. درازای اقلیم از خاور تا باختر هشت هزار و دویست و چهارده میل و چهارده دقیقه، و پهنای آن دویست و نود و نه میل و چهار دقیقه است و کل مساحت آن یک میلیون و چهارصد و هفتاد و سه هزار و هفتاد و دو میل و بیست و دو دقیقه است.

اقلیم چهارم، از دیدگاه ایرانیان از آن خورشید و از دیدگاه رومیان از آن مشتری (هرمز) است و نام فارسی آن «خرشاذ»[۳۴] است. از برجها شیر (اسد)[۳۵] را دارد.

اقلیم پنجم: آغاز آن در جائی است که در نیمه روزی که شب و روز برابر باشد [۳۳] سایه یک آدم ایستاده پنج گام و سه پنجم و یک ششم یک پنجم گام باشد. میانه آن در جائی است که همان سایه در همان ساعت شش گام باشد، و پایان اقلیم جائی است که در خاور و باختر آن منطقه شش گام و نیم دهم و یک ششم دهم گام باشد. پهنای اقلیم به روایتی نزدیک یکصد و سی میل ۳۶] است. از سرزمین ترکستان خاوری و یاجوج پشت سد آغاز شده بر ترکستان و قبایل آن وبر کاشغر، اصیفون، زاشت ۳۷]، فرغانه، اسبیجاب، چاچ، اسروشنه ۳۸]، سمرقند، بخارا، خوارزم، دریای خزر، تا باب الابواب (دربند)، برذعه، میافارقین، ارمینیه، راه‌های روم و کشور ایشان و روم بزرگ، سرزمین جلالقه ۳۹] و کشور آندلس گذشته به دریای محیط پایان پذیرد. میانه آن نزدیک سرزمین تفلیس و بخشی از ارمنستان و از گرگان و هر چه در این خط از خاور به باختر می‌باشد است. مرز جنوبی این اقلیم، نزدیک خلاط و دبیل، سمیساط، ملطیه، عموریه و هر شهر که در این خط

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج۸، ص: ۳۱

باشد از خاور تا باختر است. مرز شمالی این اقلیم نزدیک دبیل و در خط آن سرزمین یاجوج و ماجوج است.

بلندترین روز در آغاز این اقلیم چهارده ساعت و سه چهارم ساعت، و در میانه آن پانزده ساعت و در پایانش پانزده ساعت و یک چهارم است. درازای میانه اقلیم از خاور تا باختر هفت هزار و ششصد و هفتاد میل و ده و اند دقیقه است.

پهنای آن دویست و پنجاه و چهار میل و سی دقیقه است. مساحت همه اقلیم یک میلیون و چهل و هشت هزار و پانصد و هشتاد و چهار میل و دوازده دقیقه است. این اقلیم نزد ایرانیان و رومیان هر دو از آن ناهید (زهره) است و نام فارسی آن آناهیتا است. از برجها گاو (ثور)[۴۰] و ترازو (میزان)[۴۱] را دارد.

اقلیم ششم: آغازش در آنجا است که در نیمه روزی که شب و روز برابر باشند، سایه آدم ایستاده شش‌گام ۴۲] و شش دهم و یک ششم دهم است. پایانش نیز تنها یک گام بر آغازش فزونی دارد. از کشور ترکستان خاوری آغاز شده، از «قانی» و «قون»[۴۳]، خرخیز، کیماک، تغزغز[۴۴]، و سرزمین ترکمانان، فاراب ۴۵]، کشور خزر، و شمال دریای خزر، اللان، سریر، میان دو دریای خزر و [۳۴] طرابزنده ۴۶] قسطنطینیه، سرزمین فرنگ، شمال آندلس گذشته، به دریای باختری ختم می‌شود. پهنای این اقلیم به روایتی نزدیک دویست و اندی میل است. مرز جنوبی آن همان مرز شمالی [اقلیم پنجم ۴۷]] است که نزدیک سرزمین خوارزم است و پشت آن از طرابزنده تا چاچ پس از ترکستان، و میانه این اقلیم نزدیک قسطنطینیه و آمل خراسان و فرغانه است. بسیاری از شهرها که در اقلیم پنجم یاد شد و جز آنها، به روایتی دیگر در این اقلیم قرار دارد، که عبارتند از: سمرقند، دربند خزر، گیل (جیل) و پیرامن آندلس در سمت شمال، پیرامن کشور سقلابیان در سمت جنوب و هرقله.

بلندترین روز ایشان در آغاز اقلیم پانزده ساعت و نیم و در پایانش پانزده ساعت و سه چهارم ساعت است. درازای میانه اقلیم از خاور تا باختر هفت هزار و یکصد و هفتاد و پنج میل و شصت و سه دقیقه و پهنای آن دویست و پانزده میل و سی و نه دقیقه، و کلّ مساحت آن یک میلیون و چهل و شش هزار و هفتصد و بیست یک میل و چند دقیقه است.

این اقلیم از دیدگاه ایرانیان از آن تیر (عطارد) و از دید رومیان از آن قمر است و نام فارسی آن تیر می‌باشد. از برجها جوزا- دو پیکر[۴۸] و خوشه- سنبله ۴۹] را دارد.

اقلیم هفتم: آغازش آنجا است که در نیمه روزی که شب و روز برابر باشد، سایه قامت شخص ایستاده، هفت گام و نیم و یک دهم و یک ششم دهم باشد مانند پایان اقلیم ششم، زیرا که پایان هر یک آغاز دیگری است. پایان اقلیم هفتم جایی است که سایه در همان ساعت چنان روزی، هشت گام و نیم و نیم دهم گام باشد. در این اقلیم آبادانی بسیار اندك است. در

خاورش نیزارها و کوهستانی است که ترکان بیابانی در آن می‌زیند. و بر کوهستان باشغرد[۵۰] و بجناکیه ۵۱] و دو شهر سرار[۵۲] و بلغار و روس و سقلابیان و بلغریان و به دریای محیط پایان می‌یابد. پشت این اقلیم مردمی اندك چون «ایسو»[۵۳]، «ورانك»[۵۴]، «یوره»[۵۵] و مانند ایشان می‌زیند. مرز جنوبی این اقلیم که همان مرز شمالی اقلیم ششم است، به سوی خوارزم و طرابزنده، از خاور تا باختر کشیده است. و مرز [۳۵] شمالی آن در سرزمین‌های دور سقلابی در خاور و ترکان ناحیه پشت شمال خوارزم است. میانه آن در «اللان» است و شهری معروف ندارد.

بلندترین روز ایشان در آغاز اقلیم پانزده ساعت و سه چهارم و در میانه آن شانزده ساعت و در پایان شانزده ساعت و یک چهارم است. درازای میانه اقلیم از خاور به باختر شش هزار و هفتصد و هشتاد میل و پنجاه و چهار دقیقه و پهنای آن یکصد و هشتاد و پنج میل و بیست دقیقه است. همه مساحت آن یک میلیون و بیست و چهار هزار[۵۶] و هشتصد و بیست و چهار میل و چهل و نه دقیقه است.

این اقلیم از دیدگاه ایرانیان از آن ماه و از دیدگاه رومیان از آن بهرام (مریخ) است و نام فارسی این اقلیم ماه است، و از برجها خرچنگ (سرطان) را دارد. پایان این اقلیم پایان آبادانی جهان است، پشت ایشان جز گروهی گمنام و فقیر و وحشی کسی زیست نمی‌کند.

% هر یک از دوازده برج کدام شهرها را دارد؟[۵۷]

۱- بره- حمل: دارای بابل، فارس، آذربایجان، اللان، فلسطین است.

۲- گاو- ثور: دارای ماهان، همدان، کردان کوهی ۵۸]، مدین، جزیره قبرس، اسکندریه، قسطنطینیه، عمان، ری، فرغانه است و در شهرهای هرات و سگستان نیز شریک می‌باشد.

۳- دو پیکر- جوزا: دارای گرگان، گیلان، ارمنستان، موقان، مصر، برقه، برجان است و در کرمان و اصفهان نیز شریک است.

۴- خرچنگ- سرطان: دارای ارمنستان کوچک، خراسان خاوری، بخشی از افریقیه، هجر، بحرین، دیبل، مرو رود است و در آذربایجان و بلخ نیز شریک است.

۵- شیر- اسد: دارای ترکستان تا یاجوج و پایان آبادانی آنجا، عسقلان، بیت المقدس، نصیبین، ملطیه، میسان، مکران، یدیلم، ایرانشهر، طوس، صعید و ترمذ است.

۶- خوشه- سنبله: دارای اندلس، جزیره کریت (اقریطش)، پایتخت حبشه، جرامقه، شام، فرات، جزیره، دیار بکر،

صنعاء، کوفه، و شهرهای میان کرمان از کشور فارس [۳۶] و سگستان تا مرز سند می‌باشد.

۷- ترازو- میزان: دارای روم، میان مرز آن تا آفریقا، سگستان، کابل، کشمیر (قشمیر)، صعید مصر تا مرز حبشه، بلخ، هرات، انطاکیه، طرسوس، مکه، طالقان، تخارستان و چین است.

۸- کژدم- عقرب: دارای حجاز، مدینه، بیابان عربستان و اطراف آن تا یمن، قومس، ری، طنجه، خزر، آمل، ساریه (ساری)، نهاوند، نهروان است و در صغد نیز شریک است.

۹- کمان- قوس: دارای کوهستان، دینور، اصفهان، بغداد، دنباوند (- دماوند)، باب الابواب (دربند)، گندیشاپور است و در بخارا و گرگان و کرانه‌های دریاچه ارمنستان و بربر به سوی باختر نیز شریک است.

۱۰- بزغاله- جدی: دارای مکران، سند، نهر مهران، میان دریای عمان تا هندوچین، بخش خاوری روم، اهواز و استخر است.

۱۱- آب آور- دلو: دارای از سواد تا کوهستان، کوفه و بخشهایش، نواحی پشت حجاز، سرزمین قبط از «مصر» و باختر سند است و در فارس نیز شریک است.

۱۲- ماهی- حوت: حوت: دارای طبرستان، شمال گرگان، بخارا، سمرقند، قالیقلا تا شام و جزیره، مصر، اسکندریه، دریای یمن و خاور هند است و در روم نیز شریک است.

من آن را در برخی زیجها چنین یافتم، ولی در آن تکرار یک واژه و مترادفهائی است چنانکه گوید: بابل، عراق، سواد، بغداد، نهروان، کوفه، در صورتی که همه اینها از سواد است، و همه جزو بابل و عراق بشمار می‌رود. بغداد و نهروان و کوفه بدان وابسته است. ما، در تصویر شماره (۵) نقشه زمین را می‌بینیم که گرداگرد خانه خدا (کعبه) را فرا گرفته و مردم از همه جا بدان سو متوجه هستند و این مشکل تواند بود. [۳۷]

نقشه ۷. معجم البلدان، چ ع ۱، ص ۳۶.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۳۵

باب سوم در تفسیر واژه‌ها که مکرر در این کتاب یاد شده‌اند

اشاره

در بیان معنی برخی واژه‌های اصطلاحی که در این کتاب پی در پی بکار رفته است، که اگر در هر جا جداگانه گزارش شود کتاب به درازا خواهد کشید، و اگر در برخی جاها تفسیر شود، برای جویای آن دست یافتن بدان دشوار خواهد بود. و اگر هیچ نگوئیم خواننده کتاب، نیازمند کتاب دیگر خواهد بود، پس آن را در اینجا گسترده می‌آوریم تا کار جوینده آسان شود مانند: برید، فرسنگ (فرسخ)، میل، کوره، اقلیم، مخلاف، استان، طسوج، جند، سکّه، مصر، آباذ، درازا و پهنای جغرافیائی، درجه، دقیقه، صلح، سلم، عنوه، خراج، فیئی، غنیمت، قطیعه.

برید: درباره آن اختلاف نظر هست، برخی گویند: [در بیابان دوازده میل و در شام و خراسان شش میل می‌باشد.] بومنصور[۵۹] گوید: [برید به معنی فرستاده، و ابراد- فرستادن است . گویند: [الحمّی برید الموت- تب پیک مرگ است.] آن سفر که نماز را کوتاه می‌کند چهار «برید» است که چهل و هشت میل هاشمی باشد که در راه مکه است. چارپای برید را نیز برید گویند. شاعر گوید:

و إنّی انصّ العیس حتی کأنّنی‌علیها بأجواز الفلاة برید

[۶۰] بن اعرابی ۶۱] گوید: فاصله میان دو منزلگاه برید است. برخی نیز سخنی دیگر آورده گوید: از بغداد تا مکه دویست و هفتاد و پنج فرسنگ و دو میل است پس هشتصد و بیست و هفت میل می‌باشد و این پنجاه و هشت برید و چهار میل است، برید بیست میلی نیز هست. این سخن او است. شخصی صاحب نظر ولی غیر موثق به من گفت: از آن رو اسب برید را بدین نام می‌خوانند که به روزگار یکی از پادشاهان ایران، فرستادگان یکی از فرمانداران دیر به پایتخت رسیدند و چون شاه سبب را پرسید ایشان از برخی فرمانداران میان راه شکوه نمودند که به خوبی به آنان کمک نکرده‌اند. چون آنان را

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج۸، ص: ۳۶

برای کیفر آوردند گفتند ما نمی‌دانستیم که فرستاده شاه هستند. او دستور داد از آن پس، دم اسب فرستادگان «بریده» شود [۳۸] تا نشان باشد و در میان راه کمک شایان دریافت کنند، و عربها آن را معرب کرده «برید» گفتند.

فرسخ- فرسنگ: در این واژه اختلاف است. برخی گویند از ریشه فارسی فرسنگ است که معرب شده است، ولی لغت شناسان آن را عربی خالص می‌دانند، چنانکه گفته‌اند: [انتظرتک فرسخا من النّهار] یعنی مدّت دراز از روز منتظر تو شدم. ازهری نیز همین را تایید می‌کند. ثعلب از ابن اعرابی آورده است که: [از آنش فرسخ گویند که چون آدمی راه بسیار پیماید خسته گردد و بنشیند استراحت کند.] من (یاقوت) گویم: این سخن معنی درست ندارد. در حدیث حذیفه آمده است که: شر و بدی فرسخها از شما دور نیست، همین که مردی از شما بمیرد فرسخی شر بر شما فرود آید. ابن شمیّل ۶۲] در تفسیر خود گوید: هر چه که بسیار دراز بماند فرسخ است. من (یاقوت) گویم: این سخنی درست است که راه‌پیمائی به درازا می‌کشد و می‌توانیم سخن حذیفه را نیز چنین تفسیر کنیم که: شری به درازای فرسخ بر شما فرود آید. پس فرسخ در آنجا به معنی اسم خاص برای مسافت معیّنی نیست بلکه درازای خواسته شده است. کلابیان گویند: فرسخهای شب و فرسخهای روز یعنی ساعتهای شب و روز، شاید این نیز به همان معنی اول باشد، یعنی راه‌پیمایی یک یا چند ساعته البته این در صورتی است که ریشه آن عربی باشد.

برای معنی فرسخ نیاز به موشکافی بیشتر در معنی میل نیز هست. حکیمان گفته‌اند که دور زمین در خط استوا سیصد و شصت درجه است و هر درجه بیست و پنج فرسنگ است و هر فرسنگ سه میل است، و هر میل چهار هزار ذراع، پس فرسنگ دوازده هزار ذراع است، و ذراع بیست و چهار انگشت و هر انگشت شش دانه جو که گونه‌ای چیده شوند که شکم هر یک به سوی دیگری باشد. نیز گفته‌اند که فرسنگ دوازده هزار «ذراع مرسل» است. و این با ذراع مسّاحی که آن را «ذراع هاشمی»[۶۳] نیز می‌گویند و هر یک از آن، یک و یک چهارم ذراع مرسل است، برابر با نه هزار و ششصد ذراع خواهد بود. گروهی نیز گفته‌اند فرسنگ هفت هزار گام است. ولی من در سه میل بودن فرسنگ هیچ مخالفی ندیدم. [۳۹]

میل: بطلمیوس در مجسطی گفته است: میل سه هزار ذراع به «ذراع شاه» است، هر ذراع سه وجب، هر وجب سی و شش انگشت، انگشت پنج جواز پشت و دو به یکدیگر چسبان است.

نیز گوید: [میل یک سوم فرسنگ است.] و گویند [میل دو هزار و سیصد و سی و سه گام باشد.] ولی نزد لغت‌شناسان میل پایان دیدگاه چشم است. بن سکیت گوید: [علامتها که در راه مکه ساخته شده میل خوانده می‌شود، زیرا که به اندازه دورترین دید چشم از یکدیگر قرار دارند.] مقصود از دورترین دید نیز مطلق نبوده است، زیرا که ما کوه را با فاصله چند روز راه می‌بینیم، بلکه مقصود دیدن ساختمانی با بلندای ده ذراع یا نزدیک بدان است که کلفتی آن نیز متناسب با بلندایش باشد. از دید من نیز این خود بهترین گفتار در این باره است.

اقلیم: من درباره لفظ و معنی آن، در باب دوم، با گستردگی سخن رانده‌ام و نیازی به تکرار ندارد. در اینجا نیز تنها برای

كتب طبى انتزاعى (فارسى) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۳۷

يادآورى و ارجاع به جايش ياد نمودم.

كوره- خوره: حمزه اصفهانى مى‌گويد: [خوره واژه فارسى خالص به معنى بخشى از استان است و تازيان آن را گرفته براى استان به كار مى‌برند، چنانكه «اقليم» را از يونانيان ۶۴] گرفتند و به جاى كشخر فارسى به كار بردند. پس خوره و استان يكى است.] من (ياقوت) گويم: خوره هر سرزمينى است كه چند ديه را در برگيرد، اين ديه‌ها ناگزير بايد يك قصبه يا شهرستان يا رودخانه‌اى داشته باشند كه نام آن بر همه خوره نهاده شود. چنان كه گويند: [دارابگرد شهرستانى است در فارس و ملحقات گسترده‌اى دارد كه همه آن را خوره دارابگرد خوانند. يا «نهر ملك» كه رودخانه‌اى بزرگ جدا شده از فرات است كه به دجله مى‌ريزد و نزديك سيصد ديه در اطراف آن است و به همه آنها «نهر ملك» گفته آيد، و مانند آن.]

مخلاف: اصطلاحى است كه بيشتر يمنيان آن را به كار برند و ديگران كمتر و به پيروى از ايشان به كار گيرند. جمع آن «مخاليف» است و «مخاليف يمن» خوره‌هاى آن است. هر مخلاف در آنجا نامى ويژه خود دارد كه نام قبيله‌اى است كه در آن زيسته و آن را آباد كرده‌اند [۴۰] و نامش بر آن مانده است. در حديث معاذ آمده است كه: [هر كس از مخلافى به مخلاف ديگر كوچ كند و سپس سال تحويل شود، عشر و گزيت او بر مخلاف قبيله پيشين او است.]

ابو عمرو گويد: [گفته مى‌شود فلانى را بر مخلافهاى طايف و پيرامن آن گمارده‌اند.] خالد پسر جنبه گويد: [در هر شهر مخلافى باشد، مكه مخلاف دارد همچنين مدينه، بصره، كوفه،] من مانند پيشتر مى‌گويم: اين به عادت بستگى دارد، چون يمنى مهاجرت مى‌كند، خوره را به عادت شهرهاى خود مخلاف مى‌نامد، پس در حقيقت مخلاف لهجه ويژه يمنى معمولى است.

برخى نيز گويند: [مخلاف هر شهر فرماندار آنجا است.] گويند عربى مى‌گفته است: [ما از بنى نميره ديدار مى‌كرديم، در حالى كه ما در مخلاف مدينه و ايشان در مخلاف يمامه بودند.] بومعاذ مى‌گفت: [مخلاف همان «بنكرد» است. بنكرد آن است كه هر تن از گروه يك گزيت جداگانه دارد كه بنكرد او است و به قبيله مى‌پردازد.] در كتاب «عين» نيز آمده است كه گويند: [فلانى از فلان مخلاف است، اين واژه نزد مردم يمن به معنى رستاق و جمع آن مخاليف است.] اين است آنچه درباره مخلاف به من رسيده بود و درباره ريشه شناسى آن چيزى نشنيده‌ام. نظر خود من چنان است كه چون فرزندان قحطان، يمن را زيستگاه خود پذيرفتند و بسيار شدند تا آنجا كه نمى‌توانستند در يك جا بمانند، بر آن شدند كه به بخشهاى يمن سركشى كنند، تا هر خانواده جائى را برگزيده آباد كند و بماند. پس هر خانواده‌اى كه جائى را برمى‌گزيد، از ديگران جدا مى‌شد و آنجا را به نام پدر خاندانى كه بر جا مانده و «تخلف» گزيده است مى‌ناميد و مخلاف فلانى خوانده مى‌شد، مانند «مخلاف زبيد» و «مخلاف سخان» و مخلاف همدان همه مخلافها با اضافه شناخته مى‌شد.

استان: چنان كه از حمزه نقل كرديم او مى‌گفت: [استان و خوره يكى است، شهرستان، طبرستان، خوزستان همه پسوند «استان» دارد كه الف آنها در تخفيف افتاده است.] براى نمونه، فارس پنج استان داشت: كه يكى از آنها استان دارابگرد بود. هر استان نيز چند روستا (رستاق) را دربر مى‌گرفت و هر روستا به چند تسوج و هر تسوج به چند ديه تقسيم مى‌گرديد، نمونه آن «استخر» است كه يكى از استانهاى فارس بود و يزد رستاقى از [۴۱] رستاقهاى «استخر»، و «نائين» و چند ديه ديگر تسوجى از تسوجهاى رستاق «يزد» و «نياستانه» ديهى از ديه‌هاى تسوج نائين است. موبد[۶۵] رى مى‌گويد: [استان

كتب طبى انتزاعى (فارسى) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۳۸

به معنى جاگزين شدن است چنان كه گويند: «و هما استان گرفت» يعنى به جائى منزل گرفت.]

رستاق (- روستا): بنا به گفته حمزه پسر حسن مخفف «روذه فستا[۶۶]» است، فستا به معنی حالت است، روی هم معنی مرتب و منظم را می‌دهد. من (یاقوت) گویم: آنچه ما به روزگار خود در کشور فارسها دیده و دانسته‌ایم آن است که ایشان از رستاق جائی را می‌خواهند که دیه و کشتزار بسیار دارد و آن را درباره شهرهائی مانند بغداد و بصره به کار نمی‌برند، پس رستاق نزد ایرانیان به جای سواد در اصطلاح مردم بغداد است. و از خوره و استان کوچکتر می‌باشد.
طسّوج (تسوج): بر وزن سبّوح و قدّوس، از خوره و رستاق کوچکتر و کمتر و گوئی بخشی از خوره بوده است، چنان که تسّوج یکی از بیست و چهار جزء دینار بود. زیرا گاهی خوره چندین تسوج را در بر می‌گیرد. و آن واژه‌ای فارسی از ریشه «تسو» است، که هنگام معرب شدن «تای» آن به «طین» تبدیل و در پایان جیم افزوده شده است و با جمع بستن آن به «طساسیج» نیز بر تعریب آن افزوده‌اند. بیشترین جائی که این واژه را به‌کار می‌برند سواد عراق است. مردم سواد عراق را به شصت تسوج بخش کرده و هر یک را به نامی اضافه نموده‌اند که در جای خود پس از انداختن واژه تسوج یاد شده است.
جند: در نامهای «جند قنسرین»، «جند فلسطین»، «جند حمص»، «جند دمشق»، «جند اردن» پنج جند[۶۷] است که همگی در شام هستند. من نشنیده‌ام که این واژه، در غیر سرزمین شام به کار رود. فرزدق چنین سروده است:
فقلت ما هو إلّا الشام ترکبه‌کأنّما الموت فی اجناده البغر[۶۸]
احمد بن یحیی بن جابر بلاذری ۶۹] گوید: [درباره اجناد اختلاف کرده‌اند.] برخی گفته‌اند: [مسلمانان هر یک از جندهای شام را «جند» خواندند زیرا که چند خوره را در بر می‌گرفت و تجنّد به معنی تجمّع است و جنّدت جندا به معنی «من گروهی را گرد آوردم» است و گویند مسلمانان در هر بخش سپاهیانی داشتند که ماهیانه خود را از آنجا می‌گرفتند. و ایشان را جند فلان می‌خواندند و کم‌کم این نام [۴۲] بر آن بخش بماند]
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۳۹

آباذ:

که بسیار در پسوند نام شهرها و دیه‌ها و روستاها، در این کتاب می‌آید، مانند اسدآباذ و رستم‌آباذ و حفص‌آباذ، که اسد نام کسی و آباذ در فارسی به معنی ساخته شده است، پس معنی آن ساخته اسد است، و مانند آن بسیار است.

سکه:

به معنی راه کوبیده است که کاروانها از شهری به شهر دیگر آن را می‌پیمایند. هر گاه در کتاب بخوانیم که از فلان شهر به فلان، چند سکه است، راه را خواهند، چنان که گویند از بغداد به موصل پنج سکه است، یعنی رونده از بغداد به موصل می‌تواند یکی از پنج راه را بپیماید. و نیز گفته شده است که [«سکک البرید» به معنی ایستگاه‌های روزانه برید است.] ولی نخستین معنی درست‌تر باشد.

مصر:

چنان که گویند: مصّرت مدینهٔ کذا فی زمن کذا- [فلان شهر در زمان فلانی شهر شده است.] و گویند: [فلان جایگاه یک مصر است یعنی شهر است.] مصر در لغت به معنی مرز میان دو چیز نیز هست. مردم هجر در قرارنامه‌ها می‌نویسند:
[فلانی فلان خانه را با مصور (مصرها- مرزها) ی آن خریداری کرد.] عدی پسر زید چنین می‌سراید:
و جاعل الشّمس مصرا لا خفاء به‌بین النّهار و بین اللّیل قد فصلا[۷۰]

درازا- طول:[۷۱]

می گوئیم: عرض و پهنای جغرافیائی فلان شهر، فلان درجه و طول و درازای جغرافیائی آن فلان درجه است. این از اصطلاح منجمان است و خود در تفسیر آن گویند: [مقصود ما از درازا یعنی طول شهر، فاصله آن است از دورترین نقطه آباد، خواه آن را بر روی خط معدل النهار گیریم یا بر خط استوا که هر دو همانند و موازیند و گاه به جای یکدیگر به کار می‌روند، زیرا که اصطلاح‌های این دانش از یونانیان گرفته شده و ایشان نزدیکترین پایانه آبادی را نسبت به خود که پایانه باختری است نشانه نهادند، بنا بر این درازای هر شهر دوری آن است از این پایانه باختری.] ولی در جای این پایانه در میان ایشان اختلاف هست، برخی از آنان آغاز درازا را کرانه اقیانوس باختری که دریای محیط است می‌دانند و برخی دیگر آغاز درازا را جزیره‌هایی می‌شمرند که نزدیك دویست فرسنگ درون آن دریا [۴۳] است و «جزایر سعادات» و «خالدات» نامیده شده است، که در برابر کشور مغرب جا دارد. و از این رو ما در کتابها به دو گونه درازا برخورد می کنیم که ده درجه با هم اختلاف دارند، و تشخیص آنها نیاز به دقت بیشتر دارد. من همه اینها را از بوریحان آوردم.

پهنا- عرض:

پهنای هر شهر معنائی در برابر درازای آن دارد، که یاد کردیم. در اصطلاح منجمان پهنای هر شهر دوری آن است از

خط استوا به سوی شمال، زیرا که آبادی در این سو است. اندازه پهنای هر شهر (درجه فاصله آن شهر از خط استوا و معدل النهار) بر روی دائره‌ای بزرگ معین می‌شود که عمود بر خط استوا و معدل النهار است و از بالای سر آن شهر می گذرد. همیشه درجه این فاصله با درجه بلندی قطب شمال از افق برابر است. هر چند اندازه پائین بودن قطب جنوب از افق نیز همین اندازه است، لیکن چون پیدا نیست بدان توجهی نمی‌شود. این است گفته صاحب «تفهیم»[۷۲].

درجه، دقیقه:

از اصطلاح‌های منجمان است و من در این کتاب اندازه درازا و پهنای شهرها را با آن می‌شناسانم. گویند [درجه، آن فاصله از فلك است که چون خورشید آن را در راه شبانه روزی خود می‌گذراند، بر روی زمین بیست و پنج فرسنگ طی کرده است. درجه را به شصت دقیقه تقسیم کرده‌اند و دقیقه را به شصت ثانیه و ثانیه را به شصت ثالثه و همچنان ...]

صلح – آشتی:

صلح در لغت بر ضد فساد و در اصطلاح ما در اینجا بر ضد تخلف و گردن‌کشی است. هنگامی که مسلمانان دژ یا شهری را در میان می‌گرفتند و مردم آنجا می‌ترسیدند از راه تسلیم بیرون آمده، مال یا خراج یا وظیفه‌ای به سود پیروزمندان بر عهده می‌گرفتند و همه ساله آن را سرانه یا به اندازه زمین پیشکش می‌کردند، یا مالی را فورا می‌پرداختند.

پس این شهر با زور گرفته نشده است که «مفتوح عنوه» خوانده شود.

سلم:

برگرفته از آیت «ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً یعنی همگی از در تسلیم درآیید (بقره: ۲: ۲۰۸) گویند [گردن‌نهادن به قوانین اسلام باشد، سلم آشتی و سلم تسلیم شدن و افسار خود را به دست مسلمانان سپردن است، پس گویی به آشتی نزدیک باشد.] ولی نزد من چنان است که سلم از سلامت باشد، که هر گاه دو طرف همگامی کنند، هر دو سو آسوده خواهند بود. [۴۴]

عنوه:

آنجا که می‌گوئیم فلان شهر به «عنوه» گشوده شد یعنی با زور جنگ گرفته شد و این ضد صلح است. گاهی نیز عنوه به معنی فرمانبرداری دوستانه است. فرّا[۷۳] این شعر را به گواه آورد:

فما اخذوها عنوة عن مودّة و لكنّ ضرب المشرقيّ استقالها[۷۴]

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج۸، ص: ۴۱

گویند [در اینجا عنوه به معنی تسلیم شدن بی‌جنگ است.] من (یاقوت) گویم: این خود گونه‌ای تأویل است، پس ما می‌توانیم گونه‌ای دیگر تأویل کرده بگوئیم: معنی این شعر آن است که [آن را با زوری که در کنارش دوستی باشد نگرفتند، بلکه با جنگ گرفتند] چنان که گویند: [فلانی دوستانه به تو صدمه نزد، یعنی دشمنانه زد.] یا گویند: [این رفتار دل پاک نیست، اگر پاک باشد، یعنی چرکین است ...] به هر حال اجماع بر این است که «عنوه» به معنی «غلبه» و زور است، و «عانی» اسیر شده به زور می‌باشد، و فلان شهر به عنوه گشوده شد یعنی با زور و کشتار مردمش را مجبور به تسلیم یا گریز از شهر کردند، یا آن که چون دیدند نمی‌توانند بجنگند شهر را رها کرده بدون بستن قرارداد گریختند.

خراج:

خراج و خرج یک معنی دارد، این که بنده تو به تو خراج دهد یعنی درآمد خود را به تو دهد چنان‌که رعیت به والی خراج می‌دهد. حق تعالی می‌فرماید: [مگر از ایشان خرج می‌خواهی (مؤمنون: ۲۳: ۷۳)] یعنی آیا برای پیامبری مزد می‌خواهی؟ مزد خداوند به از آن است.

آن خراج نیز که عمر خطاب بر مردم سواد نهاد به معنی غلّه بود، زیرا سواد زمین «فیيء» بود و حضرت (ص) فرموده بودند:

[الخراج بالضّمان- یعنی غلّه در برابر ضمانت و پناه است.] و آن در جائی است که کسی برده‌ای را بفروشد و خریدار مدتی از آن برده بهره‌کشی کند، سپس در آن برده عیبی یابد که فروشنده پنهان کرده باشد که [۴۵] در این صورت خریدار حق دارد برده را پس دهد و همه بهایش را پس گیرد، و بهره‌ای که خریدار در آن مدت از برده گرفته حلال او است زیرا که بهره‌کشی در برابر ضمانت و پناه است. عمر پس از فتح دستور داد سرزمین سواد را اندازه گیری کردند و آن را به کشاورزانی که در آن جا کار می‌کردند سپرد تا بهره آن را سر هر سال بپردازند، و آن را «خراج» نامیدند سپس به هر سرزمین که با قرارداد صلح گرفته می‌شد و مردم آنجا چیزی را به گردن می‌گرفتند آن سرزمین را «خراجی» می‌خواندند زیرا که آن تعهد همانند بهره‌کشی کشاورزان روزگار عمر بود. در حدیث نیز آمده است هنگامی که بوطیّبه پیامبر (ص) را حجامت کرد دستور داد مزد او دو صاع غلّه باشد پس به ارباب او سپرد که آن را از خراج وی بکاهند.

فیء، غنیمت:

ریشه فیء در لغت به معنی بازگشت است. «فیء» به معنی بازگشت سایه درخت یا جز آن پس از نیمه روز، نیز از همین است، چنان که «ظل» سایه پیش از آن است. حمید پسر ثور چنین سرود: [نه تحمل «ظل» چاشتگاه را داری و نه «فیء» سرد عصرانه را.] بو عبیده ۷۵] گوید: [هر آنچه آفتاب از آن دور شود فیء و ظل باشد و هر آنچه آفتاب بر آن نتابد «ظل» است.] خدا درباره جنگ بر ضد سرکشان گوید: [بجنگید تا به فرمانبرداری از خدا بازگرداند (حجرات: ۴۹: ۹)] فیء دارایی کافران را گویند که به مسلمانان می‌رسد. بومنصور ازهری (هراتی) در تفسیر آیت ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى
کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج۸، ص: ۴۲
[آنچه خداوند از دارایی مردم کافر اهل قریه‌ها به رسول خود غنیمت داد (حشر: ۵۹: ۷)] گوید: [یعنی آنچه را خداوند از اموال مخالفان بدون جنگ به رسول (ص) خویش باز گرداند، چنان که خانه‌های خود را برای مسلمانان بگذارند و بروند، یا گزیت معین سرانه یا مالی جز گزیت بپردازند و خون خود را بخرند تا ریخته نشود، چنین دارایی در کتاب خدا «فیء» نامیده شده است و این که خداوند گوید: [آنچه را خداوند به رسولش باز گرداند آن بود که شما برای آن اسب نتاخته بودید (حشر: ۵۹: ۶)] درباره بنی نضیر نازل شد که پیمان شکستند و وطن خود را گذاشتند و رفتند و پیامبر (ص) دارایی و نخلستان ایشان را به دستور خداوند تقسیم کرد. تقسیم فیء نیز با تقسیم غنیمت فرق دارد، زیرا غنیمت با اسب و رکاب و تاخت و تاز به دست می‌آید. من (یاقوت) گویم: این نقل [۴۶] گفته ازهری بود که مذهب امام شافعی نیز همین است. ولی اگر فیء به معنی بازگشت باشد، پس فرقی میان بازگشت با زور و بی‌زور نیست، و نیز فرقی میان بازگشت به پیامبر (ص) یا به همه مسلمانان وجود ندارد. این آیت بیان حالت واقعه بنی نضیر است و هیچ دلالتی بر این ندارد که فیء باید با زور گرفته شده باشد یا با صلح، پس اگر با زور گرفته شده بود، آیت چنین می‌آمد که آنچه را خداوند به مسلمانان باز گردانید، پس در اینجا که با نبودن زور، اموال به رسول خدا بازگشته است، نشانه آن است که اگر زور به کار رفته بود اموال از آن همه مسلمانان می‌شد و اگر این حالت نیز نباشد بی‌نیاز از نفی بود بنا بر این همان سخن خداوند که می‌فرماید: «ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى کفایت می‌کند، در صورتیکه سخن بدون نفی مفهوم گردد.
قدامه ۷۶] در اینجا عکس نظر ازهری دارد. او می‌گوید: [فیء به دارایی گویند که مسلمانان آن را با زور و جنگ از دشمن گرفته باشند و وقف بر همگان شده باشد، زیرا درآمد سالیانه آنچه همگان گرفته‌اند از آن همگان خواهد بود،] من گویم:

ولی این گفته قدامه که «فیء» تنها به دارایی گویند که با زور گرفته شود، نادرست است زیرا که خداوند می گوید: [ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ. (حشر: ۵۹: ۷)] و مقصود از فیء هر چیزی است که از کفار به دست مسلمانان افتد و درآمد سالیانه‌اش از آن ایشان باشد، آنچنان که هم خراج و گزیت سرانه و داراییهای «بنی نضیر» و «وادی القری» و «فدک» را در برگیرد که با آشتی گرفته شد و تاخت و تازی روی نداد و هم مانند زمینهای سواد دجله که را با زور گرفته شد و به دست صاحبان ۷۷] پیشین آن سپرده شد، تا درآمد سالیانه آنها را تحویل دهند.

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۴۳

در میان دانایان شک نیست که هم دارایی‌هایی چون دارایی بنی نضیر و دیگران که به صلح گرفته شد فیء نامیده می‌شود و هم زمین‌های سواد و جز آن که به زور گرفته شد ولی فرق این دو فیء در آن است که فیءهایی که با زور گرفته شد از آن مسلمانانی بود که در جنگ شرکت داشتند و میان آنان تقسیم می‌شد، چنان که پیامبر درباره «خیبر» و غنایم آنجا انجام داد، و آن فیءهایی که صاحبانش از در صلح درآمدند مانند «وادی القری» و «فدک» یا مردم آنجا را رها کرده و هنوز با مسلمانان روبه‌رو نشده گریختند مانند دارایی بنی [۴۷] نضیر حکم آنها با پیامبر (ص) و پیشوایان بود، که به هر کس می‌خواستند می‌دادند، چنان که پیامبر (ص) انجام داده بود.

غنیمت:

آن چیزی است که از دارایی مشرکان گرفته شود، مانند زمین‌های خیبر که پیامبر (ص) آنها را پس از برداشت خمس، میان یاران خود تقسیم نمود و هر قسمت از آن به گروهی ویژه داده شد. اینها با سرزمین‌های سواد فرق دارد که آن نیز به زور و جنگ گرفته شد ولی عمر چنان دید که آنها را ملك همگان سازد تا تقسیم نگردد، لذا فیء جاودانه مسلمانان شناخته شد که درآمد آن همه ساله به ایشان داده می‌شد. اموال صامت نیز غنیمت شمرده می‌شود[۷۸] که خمس آن را گرفته باقی مانده را بر کسانی که در جنگ شریک بودند تقسیم می‌کردند بطوری که سه سهم به اسواران و یک سهم به پیادگان داده می‌شد. این برداشت من (یاقوت) بود که از راه قیاس بدان رسیده و روایتی که بدان تکیه کنم ندیده بودم تا آن که به کتاب «اموال» از ابو عبید قاسم پسر سلام ۷۹] دست یافتم و نظر او را برابر آنچه من گفته بودم دیدم که می گوید:

دارایی‌ها که پیشوایان اسلام به دست دارند سه گونه است که در کتاب خدا یاد شده است: صدقه، فیء، خمس. که هر یک بر چند گونه است.

صدقه:

زکات و مالیاتی که مسلمانان می‌پردازند از: زر، سیم، شتر، گاو، گوسفند، حبوبات، و میوه، متعلق به هشت دسته‌ای است که خدا از آنها نام برده ۸۰] و حق ویژه آنان است.

عمر گوید: [این (اموال زکات) از آن آنان (هشت دسته یاد شده) است .

کتب طبی انتزاعی (فارسی) (معجم البلدان (ترجمه))، ج‌۸، ص: ۴۴

فیء: نیز دارایی است که از اهل ذمّه گرفته می‌شود مانند گزیت سرانه که خونبهای ایشان است و با پرداخت آن جان و مالشان

در امان می‌ماند.
و از آن جمله است خراج سرزمینی که با زور گشوده شده و از طرف پیشوا به دست اهل ذمه سپرده شده باشد تا سالیانه تشک ۸۱] آن را بپردازند.
و نیز از آن جمله است مالیاتی که از سرزمین‌های مصالحه شده گرفته می‌شد که مردمش سرکشانه خراج تعیین شده پیشین را نپرداخته بودند و دوباره قرارداد آشتی بسته‌اند.
و نیز از آن جمله است آنچه را عشریه گیران از دارایی بازرگانان اهل ذمه در راهها می‌ستانند یا از کافران حربی به هنگام درآمدن برای بازرگانی به خاک کشور اسلام می‌گیرند، همه اینها از فیء به شمار آید و از آن همه مسلمانان است، از ثروتمند تا بی‌نوا، پس به مستمری جنگجویان و ماهیانه بازماندگان و هر آنچه پیشوا از راه نیک اندیشی برای اسلام هزینه کند پرداخت می‌شود.

خمس:

یک پنجم [۴۸] غنیمتهای غارت شده از کافران حربی و همچنین معادن طبیعی و گنجینه‌های کشف شده است، و دانشمندان را در آن اختلاف نظر است، برخی گویند خمس از آن همان پنج گروه ۸۲] است که نامشان در قرآن آمده است و عمر گفت: [هذه لهولاء- این از آن ایشان است.] دیگری گوید: حکم خمس حکم فیء است که بسته به خواست پیشوا است اگر بخواهد به همان کسان که خدا نام برده است می‌پردازد و اگر چنان دید که در راه همه مسلمانان هزینه شود در بیت المال می‌گذارد تا در راهی سودمندتر برای ایشان هزینه گردد، همچون مرزداری و خرید جنگ‌افزار و اسب و بیستگانی دادرسان و جنگجویان و کارمندان.

قطیعه:

دو معنی دارد، نخست: آن که پیشوای شایسته فرمانروایی، زمینی را از همسایگانش جدا کند و به کسی ببخشد تا آن را آباد سازد و از آن سود برد، یا خانه سازد و بنشیند یا کسانی را بنشاند، یا کشتزار سازد و از محصول آن سود برد، و خراجی بپردازد یا هیچ نپردازد. چنین بوده است وضع قطیعه‌هایی که منصور[۸۳] و فرزندانش در بغداد به کسانی دادند، مانند قطیعه ربیع، قطیعه أم جعفر و قطیعه فلان ... که هر کدام بجای خود بیاید.
دومین معنی قطیعه آن است که سلطان، دیه‌ها یا بخشهایی را به هر کس از فرمان‌دهان خود که بخواهد به اقطاع بسپارد، که سالیانه چیزی مشخص را در برابر آن، خواه اندک و خواه بسیار بپردازند. خواه درآمد آنجا بسیار و خواه اندک باشد، و سلطان در جزئیات کار آنجا مداخله نمی‌کند.[۸۴]

---

(۱). متن: طسق که معرب تشک به معنی مالیاتی است که برای هر جریب زمین کشاورزی گرفته می‌شده است و به معنی مزد نیز هست (مفاتیح العلوم خوارزمی. ترجمه خدیوجم ص ۶۲).
(۲). آیت خمس چنین است: بدانید که یک پنجم هر آنچه از غنایم (دشمن) بدست آوردید از آن ۱) پیامبر و ۲) خویشاوندان

او و ۳) یتیمان و ۴) بینوایان و ۵) در راه ماندگان است (انفال: ۸: ۴۱).
(۳). منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی ۸۵]

---

[۱] (۱). هشام از موالی ایرانی کوفه- جندیشاپور، صاحب نظریات فلسفی معاصر امام ششم حضرت صادق م ۱۴۸ که نظریات وی را تأیید می‌نمود.

وی از پایه‌گذاران گنوسیسم اسلامی با رفض خلافت است. عبد الله نعمه در ۱۹۵۹ م در مصر کتابی در ۲۲۲ ص و احمد صفائی در تهران در ۲۸۲ ص کتابی دیگر در زندگینامه هشام ساختند که نخستین به تازی و دومی به فارسی در ۱۳۴۲ خ چاپ شده است. یاقوت تنها همین یک جا در این کتاب از هشام و آن نیز بی یادآوری پیوند او با امام، یاد کرده است.

[۲] (۲). بوهذیل علاف(۱۳۵- ۲۳۵) از موالی ایرانی بصره- جندیشاپور صاحب نظریات فلسفی از پایه گذاران گنوسیسم اسلامی بی‌رفض خلافت بود و معتزلی است.

[۳] (۱). نسخه بدل است که وستنفلد در جلد ۵ ص ۲ داده است.

[۴] (۲). متن: ست و ستون، تصحیح قیاسی از منزوی است.

[۵] (۱). هفتورنگ(بیرونی. تفهیم چ همائی ص ۱۷۹ س ۳) که در فارسی امروز آن را هفت برادران خوانند(پانوشت ۱: ۲۲۱: ۷. فارسی ص ۲۰۸: ۷)

[۶] (۲). برای محترق- سوخته، اصطلاح جغرافیائی به معنی ویرانه و ناآباد، ن. ک. احسن التقاسیم ترجمه منزوی ص ۱۹۸ و ۲۱۵.

[۷] (۳). متن: کسوف القمر و الشمس یعنی خسوف ماه و کسوف خورشید.

[۸] (۱). میان دو کروشه از متن عربی افتاده و عبارت ناقص است و مترجم آن را در فارسی افزوده است.

[۹] (۲). گویا: محمد پسر عبد الله مکحول بیروتی م ۳۲۱(زرکلی از نجوم زاهرهٔ ۳: ۲۴۲) باشد که در این کتاب بیش از ده جا از وی نقل آمده است.

[۱۰] (۳). اسطاذیا: از استادیون یونانیstadion معادل ۶۰۰ پا(لغتنامه، از تحدید نهایات بیرونی ترجمه احمد آرام ص ۱۸۶).

[۱۱] (۱). ورانک(تفهیم. بیرونی ص ۱۶۶) نیز ن. ک، فارسی ص ۳۲: ۳.

[۱۲] (۲). ولی واقع عکس این است زیرا آب در سطح دریای سفید(مدیترانه) بخار می‌شود و همیشه آب از محیط اطلس از این تنگه بدان وارد شود.

[۱۳] (۱). متن: کم بینکم و بینها؟ که نادرست است، و من« کم بینهما» خواندم و ترجمه کردم.

[۱۴] (۲). متن: کم بینکم و بین السماء السابعهٔ؟ است که نادرست بود و من آن را به« کم بینها و بین السماء السابعهٔ» تصحیح کردم.

[۱۵] (۱). یاقوت در چ ع ۱ ص ۴۰۱ فارسی ص ۳۷۱ همین مجلد یک مطلب جغرافیایی را باز هم به نقل از بیرونی م ۴۴۰ از بو الفضل هراتی آورده است، پس می‌تواند همان باشد که در لغتنامه دهخدا- الف ص ۷۳۵ به نقل از ترجمه یمینی؛ هم

روزگار مؤیّد الدّوله دیلمی زنده به سال ۳۷۱ خوانده شده است. و نیز می‌تواند همان دباغ هجو کننده پوشنج باشد که در همین مجلّد چ ع ۱: ۷۵۹ دیده می‌شود.

[۱۶] (۲). حمزه اصفهانی(۲۸۰- ۳۶۰) از مردم اصفهان نگارنده« تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء» که در پیشگفتارش فهرستی از کتب فارسی می‌آورد که از آنها استفاده کرده است.(جرجی زیدان آداب اللغه ۲: ۳۱۵) و« اصبهان و اخبارها» و جز آنها که چاپ شده است. او به بغداد آمد و کتاب« خصائص و موازنه» را در برتری زبان فارسی بر عربی برای عضد الدوله بویه(۳۲۴- ۳۷۲) بنگاشت که نسخه‌اش در خدیویه هست(ندیم ترجمه تجدد: ۲۳۰ و زرکلی اعلام از منابع بسیار) از مصادر کار یاقوت است و در این کتاب بیش از شصت بار از او نقل می‌کند و بیشتر معربها را نشان می‌دهد که گویا از همان موازنه نقل می‌کند(چ ع ۱: ۵۵۳: ۱ فارسی ص ۵۰۶)

وستنفلد کنیت ابو الفرج بدو داده که نادرست است. شاید با هم روزگارش ابو الفرج اصفهانی(علی بن الحسین ۲۸۴- ۳۵۶) صاحب« اغانی» اشتباه شده باشد.

[۱۷] (۱). اقلیم از ریشه Klima یونانی به معنی منطقه است. جرامقه جمع جرمقی لقب تحقیرآمیز مردم سریانی شام است، شاید واژه اقلیم را سریانیان از یونان گرفته به عربی آورده باشند.

[۱۸] (۲). الزینهٔ. از بو حاتم رازی احمد ورسنانی اسماعیلی م ۳۲۲. کتاب الزینهٔ در دو جلد با پیشگفتار حسین الهمدانی در دو مجلّد ۱۵۲+ ۲۳۲ ص در قاهره ۷- ۱۹۵۸ چاپ شده است.(ندیم. ترجمه تجدد: ۳۵۴ و فهرست مجدوع: ۲۹۴) یاقوت تنها در اینجا از آن نقل کرده این نقل نیز با واسطه است.

[۱۹] (۳). متن-[فقسموا ایرانشهر الی کشورات ست ... اوسطها هنیره ...] چون ما از طریق بیرونی و دیگران می‌دانیم که در جغرافیای زردشتی، جهان فیزیك را به هفت کشخر- کشور تقسیم می‌کنند و ایرانشهر را در میان نهاده و شش کشور انیران را دورادور آن قرار می‌دهند، و یاقوت واژه انیران را به صورت« هنیره» معرّب کرده است، من ناگزیر دو واژه« ایرانشهر» و« هنیره- انیران» را در متن کتاب معجم البلدان جابجا کردم. باری جهان متافیزیك(ما بعد الطبیعه) در ایران باستان اقلیم هشتم نامیده می‌شد و سهروردی از آن به« الاقلیم الثامن و هو هورقلیا» تعبیر می‌کند(حکمهٔ الاشراق چ کربن ص ۲۵۴). اقلیم هشتم را مقدسی نیز در احسن التقاسیم چ ع. ص ۴۰۲: ۱۶- ۱۸ و ص ۴۲۰: ۱۱ ص ۴۳۰: ۴ و ۴۴۳: ۵ و ۴۴۹: ۲۳ ترجمه فارسی ص ۶۰۳ و ۶۴۱ و ۶۵۹ و ۶۶۹ یاد کرده است. بیرونی در« ماللهند» ص ۲۹ ترجمه ص ۲۶ به نقل از مانی در« کنز الاحیاء» اقلیم هشتم را« دار السرور» می‌نامد که اجسام در آنجا ابعاد سه گانه را ندارند.

[۲۰] (۱). برای فرق میان« هفته عددی» که از ملتهای سامی به ما رسیده است و« هفته ستاره‌ای» هند و ایرانی که امروز در سراسر اروپا به کار می‌رود، و هنوز در برخی دهات ایران نیز باقی مانده است، و سبب اختلاف ردیف آن با سیارات منظومه شمسی ن. ك بو ریحان بیرونی ما للهند ص ۱۷۱، ترجمه سها ص ۱۶۶ تفهیم چاپ فارسی همائی ص ۲۷۴ و ۳۶۲ و مقالت منزوی:« جمعه و یکشنبه». مجله کاوه مونیخ سال ۱۳۵۵ خ شماره ۶۳ ص ۲- ۶.

[۲۱] (۲). محمد فزاری و برادرش اسحاق پسران ابراهیم پسر حبیب فزاری منجمان منصور دوانیقی و هارون عباسی بودند ن. ك ندیم تجدد ص ۱۸۸ و ۳۳۲ ترجمه ۲۷۴ و ۴۹۱، ذریعه ۴: ۳۹۹: ۲۹ و مؤلف سند و هند ذ ۱۲: ۲۳۶ به نقل از قفطی ع ۲۷۰ ترجمه ۳۷۱ و پدرش ابراهیم در قفطی ع ۵۷ ترجمه ص ۱۰۳ شناسانده شده است. زیج ابراهیم پسر حبیب فزاری در کشف الظنون نیز آمده است.

[۲۲] (۱). جمله معترضه میان دو کروشه، شاید از حاشیه به درون متن افتاده باشد.

[۲۳] (۱). عنوان در متن عربی نیست و افزوده مترجم است.

. مرزبندی هر یک از هفت اقلیم، با اندازه سایه یک آدم ایستاده، در دو نیم روز نوروز و مهرگان هر سال را یاقوت از مقدسی گرفته و از جای دیگر تکمیل کرده و یا هر دو از مرجع سومی گرفته‌اند، من هر یک از این دو کتاب را با نگاه به دیگری تا آنجا که توانم بود تصحیح نمودم. ن. ک.

احسن التقاسیم ترجمه منزوی ص ۸۶- ۹۰ من در آنجا اندازه‌ها را با ارقام کسری نشان دادم تا آسانتر باشد.

[۲۴] (۲). دنقله(تفهیم ص ۱۹۸). چ ع: ۲: ۵۹۹: ۱ و چ ع ۲: ۶۱۱: ۱۱

[۲۵] (۳). جدی. آبام‌گاه. آبام بز(لغتنامه حرف ج. ص ۲۷۰) برج دهم دیماه.

[۲۶] (۴). برج یازدهم، بهمن ماه.

[۲۷] (۵). در کروشه افزون بر متن است تا با مرز جنوبی اقلیم سوم راست آید.

[۲۸] (۱). قوس. برج نهم، آذر ماه کنونی.

[۲۹] (۲). حوت. برج دوازدهم، اسفند ماه.

[۳۰] (۳). متن: ثلاثمایه الف الف ... است ولی با نگاه به مساحت شش اقلیم دیگر که از چهار میلیون آغاز و به یک میلیون پایان می‌یابد، نادرستی این عدد و همچنین عدد مساحت اقلیم هفتم آشکار است. شاید در اقلیم سوم« ثلاثة الاف الف» درست باشد و در اقلیم هفتم« مائتا الف» زیادتی از رونویس کنندگان باشد.

[۳۱] (۴). حمل. نخستین برج. فروردین ماه کنونی.

[۳۲] (۵). برج هشتم. آبان ماه کنونی.

[۳۳] (۱). وخان(تفهیم ص ۱۹۹) برجیان چ ع ۱: ۱۳: ۱۶.

[۳۴] (۲). خورشید.

[۳۵] (۳). برج پنجم. مردادماه کنونی.

[۳۶] (۴). دویست و سی(احسن التقاسیم. ترجمه منزوی ص ۸۹).

[۳۷] (۵). ژاست(تفهیم ص ۱۹۹).

[۳۸] (۶). متن: اشروسنه که غلط است.- چ ع- ۱: ۲۴۵.

[۳۹] (۷). جلیکا(تفهیم. ص ۲۰۰) چ ع ۱: ۳۷۶: ۷ و ع ۱ و جلّق چ ع ۲۴: ۱۰۴.

[۴۰] (۱). برج دوم به جای اردیبهشت

[۴۱] (۲). برج هفتم به جای مهرماه.

[۴۲] (۳). متن: سبعهٔ اقدام. تصحیح از روی احسن التقاسیم مقدسی. ع: ۶۱ ترجمه: ۸۹.

[۴۳] (۴). خرگاه‌های قای‌قون(تفهیم. ص ۲۰۰) ولی در فهرست وستنفلد دو جا شناخته شده است.

[۴۴] (۵). تغرغر با دو راء بی‌نقطه(تفهیم ص ۲۰۰).

[۴۵] (۶). پاراب(تفهیم ۲۰۰).

[۴۶] (۷). دریای سیاه(لسترنج: ۱۴۵).

[۴۷] (۸). درون کروشه از احسن التقاسیم افزوده شد.

[۴۸] (۹). برج سوم.

[۴۹] (۱۰). برج ششم.
[۵۰] (۱). باشخرت(تفهیم. ص ۲۰۰).
[۵۱] (۲). بجناك(تفهیم).
[۵۲] (۳). سوار(تفهیم ص ۲۰۰ از حدود العالم).
[۵۳] (۴). اسیو(تفهیم ص ۲۰۰).
[۵۴] (۵). ورنك چ ع ۱: ۲۰: ۱۶ ترجمه ص ۱۸.
[۵۵] (۶). بوره(تفهیم. ص ۲۰۰).
[۵۶] (۷). متن: الف الف میل و مائتا الف میل و اربعهٔ و عشرون الف میل و ثمانمایهٔ و اربعهٔ و عشرون میلا ... همچنانکه درباره اقلیم سوم گفتم: باید کلمه مائتا الف افزایشی از رونویس کنندگان باشد.
[۵۷] (۸). پیوند دوازده برج با شهرهای هفت اقلیم را بیرونی در تفهیم با اندکی اختلاف در جدولی نهاده است(ن. ك. تفهیم. چ جلال همائی ص ۳۳۵).
گویا دولت کنونی ترکیه که خواهان نابودی کردان است به جای این کلمه« ترکان کوهی» بکار می‌برد.
[۵۸] (۹). متن: الأکراد الجبلیون. گویا.
[۵۹] (۱). بومنصور محمد پسر احمد ازهری هراتی(۲۸۲- ۳۷۰) نگارنده« تهذیب» و« غریب اللغه» در سال ۳۱۲ به دست قرمطیان اسیر و به عربهای بیابان فروخته شد و در اسارت ایشان لغت‌نامه‌ای برای عرب تدوین کرد.(خلکان ۳: ۴۵۸) بنا بر فهرست وستنفلد، یاقوت در این کتاب بیش از ۲۷۰ بار از ازهری نقل کرده است.
[۶۰] (۲). شتر را چنان می‌رانم که گوئی« برید» است.
[۶۱] (۳). محمد بن زیاد(۱۵۰- ۲۳۱) برده‌ای از سند بود و لغت‌شناس عرب شد. او از موالی عباسیان بود و کتابهائی چند در دستور زبان عرب نگاشت.
او سخنان اصمعی و بوعبیده(دو تن ضد شعوبی) را رد می‌کرد، پس شاید غیر مستقیم از شعوبیان ایرانی دفاع می‌نمود.(خلکان ۳: ۴۳۳) یاقوت در این کتاب بیش از ۱۶۰ مورد از وی مطالب لغت شناسی نقل می‌کند.
[۶۲] (۱). نضر پسر شمیل پسر خرشه(۱۲۲- ۲۰۴) زاده مرو و درگذشته در همانجا است او پس از شکست مرجیان در جنگ(۱۱۸ - ۱۲۸) همراه پدر سفری به بصره و عربستان رفت و بیش از ده کتابچه در لغت‌سازی برای تازیان نگاشت سپس به مرو بازگشت و به دربار مامون راه یافت و قاضی مرو شد و کتاب‌ها بر ضد شعوبیان نگاشت و به ادبیات عرب خدمتها کرد تا درگذشت. ن. ك خلکان ۵: ۳۳- ۳۸، ندیم ترجمه ص ۵۷ و ۹۰ و زرکلی او و ازهری هراتی یاد شده در بالا از منابع(لغت شناسی) یاقوت در این کتاب است. بنا بر فهرست وستنفلد نزدیك پنجاه بار از وی نقل کرده است.
[۶۳] (۲).« ذراع هاشمی» در صفحه پیشین(ص ۳۲) سنجیده شود.
[۶۴] (۱). به وسیله جرامقه سریانی- چ ع ۱- ۲۶: ۹ فارسی ص ۲۴: ۱.
[۶۵] (۲). گویا یاقوت در سده هفتم از کتابی نگاشته مؤبد ری نقل می‌کند که واژه‌های فارسی را با آوردن مثال معنی می‌نموده است. لیکن این واژه در چاپهای گوناگون معجم به صورت« مؤیّد الری» دیده می‌شود.
[۶۶] (۱). حمزه اصفهانی(۲۸۰- ۳۶۰) آن تاریخ نگار و زبانشناس که یادش در پانوشت چ ع ۱: ۲۶: ۸ گذشت واژه« فستا» در« روذه فستا» را با« ف» سه نقطه به معنی« حال» می‌آورد. نطنزی م ۴۹۹ در دستور اللغهٔ حرف« ف» را یکی از شش حرف

ویژه زبان فارسی می‌شمرد. از توضیحی که ابن سینا در« مخارج الحروف» چ خانلری ص ۲۵/ ۵۱ و ترجمه ص ۸۵ درباره صدای این حرف آورده نشان می‌دهد که صدا و تلفّظی همانند حرف«V » لاتین در میان« ف» و« و» داشته است. امروز نیز فرهنگستانهای خاورمیانه دو حرف« ف،» را برابر پذیرفته‌اند. نیز ن. ک. ترجمه احسن التقاسیم، بخش اوّل، ۱۹۰.

[۶۷] (۲). چنان که در واژه اجناد الشام(چ ع ۱: ۱۳۶) خواهیم دید، گفتگوی بلاذری م ۲۷۹ و شعر فرزدق م ۱۱۰ درباره اجناد است نه« جند» و اجناد و« اجنادین» گویا ریشه فینیقی داشته باشد نه عربی، و در دوران قبل از اسلام شهر اجنادین همین نام را داشته است، نه این که عربها این نام را بدان داده باشند. این که مقدّسی در« احسن التقاسیم چ ع: ۴۷ ترجمه ۶۷» می‌گوید:[من مصرها- مرکزها را چون شاهان و قصبه‌ها را چون حاجبان و مدینه‌ها را به جای جند(اسواران) و قریه‌ها را چون پیاده نهادم ...] مقصودش نشان دادن درجه بندی آبادیها و تابعیت کوچک از بزرگ است نه نام‌گذاری برای آنها. مقدسی در(چ ع ۴۸: ۸ و ۴۱۵: ۵ و در ۴۱۶: ۷) و ترجمه ۶۹/ ۶۲۰/ ۶۲۱ و طبری در سال ۲۳۵ چ لیدن ج ۱۱ ص ۱۳۵۹ واژه« جند» را به معنی وصفی به کار می‌برد نه نام‌گذاری. مخصوصا مقدسی شام را به شش خوره تقسیم می‌کند و هیچ اشارتی به پنج« جند» یاقوت ندارد(احسن التقاسیم چ ع- ۱۵۴ ترجمه ص ۲۱۶) اینک باید تحقیق شود آیا کسی پیش از یاقوت واژه« جند» را بدین معنی به کار برده است، یا مانند« اقور» از مخترعات یاقوت است.

[۶۸] (۳).[گفتم همین که بر شام چیره شد مرگ همچون بیماری بغر در اجنادش پخش شد.] این شعر در چ ع ۱ ص ۱۳۶ نیز آمده است.

[۶۹] (۴). احمد بن یحیا بلاذری(..- ۲۷۹) مترجم« عهدنامه اردشیر» و کتابهای دیگر، از فارسی به عربی و نگارنده« فتوح البلدان» که بخشی از آن به دست آذرنوش در سال ۱۳۴۶ خ به فارسی گردانده شد و همه آن دوباره به دست دکتر توکل ترجمه و به سال ۱۳۶۷ خ در ۷۸۷ ص چاپ شد. گذشتگان نسبت او را به دانه« بلاذر» می‌دانستند ولی به گفته« ریاض العلماء ج ۵ ص ۳۹۱» بلاذر شهری در بحرین است که اکثریت مردم آن در آن دوران فارس بودند. نام این شهر بعدها به« بلاد» تحریف شده است. کتابهای بلاذری از مدارک کار یاقوت است که در این معجم بنا بر فهرست بیش از صد جا از وی نقل کرده است.

[۷۰] (۱).[خداوند مهر را مرزی در میان شب و روز نهاد.]

[۷۱] (۲). تفهیم بیرونی چ فارسی. جلال همائی ص ۱۷۲.

[۷۲] (۱). التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. از بوریحان بیرونی محمد پسر احمد(۳۶۲- ۴۴۰) او نخست کتاب را به فارسی به سال ۴۲۰ نگاشت سپس یک سال بعد آن را به عربی گردانید(ذریعه ۴: ۳۶۱- ۳۶۲) نسخه فارسی آن در تهران به سال ۱۶- ۱۳۱۸ خ با تصحیح و مقدمه و تعلیقات جلال همائی استاد دانشگاه چاپ شده است.

[۷۳] (۲). فرّاء یحیا پسر زیاد دیلمی تبار، زاده کوفه(۱۴۴- ۲۰۷) از پایه گذاران مکتب کوفه در دستور زبان عرب، چندین کتاب نیز در این ره بنگاشت که به وسیله خاورشناسان چاپ شده است، دست پدرش در جنگ برای یاری حسین بن علی در زمین فخّ ضد عباسیان به سال ۱۶۹(ن. ک طبری، ابن اثیر در حوادث آن سال) بریده شده بود، خودش به آموزگاری فرزندان مأمون گمارده شد و مانند هر ایرانی وابسته به دربار عرب، مسلمان و نیمه گنوسیست بود. کتابهایش از منابع یاقوت در معجم البلدان است، بنا بر فهرست وستنفلد پیرامن چهل بار از آنها نقل شده است.

[۷۴] (۳). آن را به عنوه دوستانه نگرفتند، بلکه شمشیر کار او را ساخت.

[۷۵] (۱). معمر پسر مثنی(۱۱۰- ۲۰۹) باجروانی بلخی از موالی تیم. دانشمند دارای دویست تألیف، شعوبی، خواهان تساوی با

عرب و ضد عرب‌زدگی‌های اصمعی بود ولی چنان که در پانوشت چ ع ۱: ۳۳۸: ۷ خواهیم دید؛ هارون رشید او را نیز بخرید تا ضد شعوبی شد و کتابهائی درباره« أیّام عرب» در برابر« خداینامه» های ایرانی فراهم ساخت، با همه این بازگشتها از دید درباریان هارون، معمر نه دینی درست و نه نسبی والا داشت و به خارجی بودن متهم بود(خلکان ۴: ۳۲۳- ۳۳۱) وی از مصادر جغرافیائی یاقوت است و بنا بر فهرست وستنفلد، یاقوت در این کتاب پیرامن یکصد بار از وی نقل کرده است.

[۷۶] (۱). قدامه پسر جعفر پسر قدامه بوالفرج(م- ۳۳۷) دبیری مسیحی در بغداد بود و به دست مکتفی بالله مسلمان شد. کتاب« خراج» او در لیدن ۱۸۹۲ م چاپ شده است(اعلام زرکلی) وستنفلد نام قدامه را در فهرست کتاب فراموش کرده است.

[۷۷] (۲). متن:[اقرّت بایدی اهلها] مقصود از اهل و صاحبانش خاندانهای فئودال تیسفونی است که مالك زمینهای پیرامن دجله در زمان ساسانیان بودند و پس از شکست از عربها، مسلمان شدند و نامهای خود و گاهی پدران مرده خود را به عربی تبدیل کردند. برخی از این خاندانها مانند رفیلیان(چ ع ۴: ۸۳۹:)، نوبختیان(چ ع ۱: ۶۸۶: ۲۲)، عمیّان، فراتیان(چ ع ۱،(ص ۷۱ ف ص ۶۶)، جندیان(چ ع ۱: ۲۵۲: ۱۵)، یقطینیان(چ ع ۱: ۶۸۱:

ف ۵۸۹)، دکینیان(چ ع ۱: ۹۸: ۱۶)، آل ابو النجم(چ ع: ۱: ۷: ۱) و طاهریان تا چند سده در بغداد، دبیر و وزیر بودند. بیشتر این خاندانها به تحریك خلیفه و به دست آل بویه پراکنده شدند چنان که خود بویه‌ئیان نیز با دعوت خلیفه از سلجوقیان نابود شدند.

کشاورزان این خاندانها نیز که در سده دوم و سوم به نام« ابنأ» شناخته می‌شدند در سپاه عرب خدمت می‌کردند، اینان که مانند دیگر ایرانیان درون ایران اسلام را به صورت گنوسیستی پذیرفته بودند، در دو قرن آغازین در برابر اسلام سنّی حاکم مقاومت می‌کردند. تکیه فرمانروایان عرب در آن مدت بر گروه« زواقیل» آرامی تباران عرب شده عراق بود که از« امویان» دفاع می‌کردند. در دوران عباسی نیز« زواقیل» پشتیبان سنّیان بودند و ابنای ایرانی از گنوسیستهای مسلمان حمایت می‌نمودند.

یاقوت در واژه« نهر رفیل»(چ ع- ۴: ۸۳۹) داستان مسلمان شدن نیای خاندان رفیل را که مه‌آذر پسر خشیش پسر اپرویز پسر خشین پسر خسروان نام داشت یاد می‌کند، که به مدینه‌اش بردند و به دست عمر خطّاب مسلمانی پذیرفت و با نام« رفیل» بازگشت و مقام فئودالی خود را نگاه داشت. پس زمین‌های او بر خلاف« خیبر» و« وادی القری» تقسیم نشد و فرزندانش تا آمدن سلجوقیان به بغداد در سال ۴۴۷ دارای مقامهای عالی دولتی و در عین حال همگی گنوسیست مسلمان و برخی‌شان حلاجی بودند. و همچنین بود حال دیگر خاندانهای یاد شده ایرانی که عباس اقبال آشتیانی درباره یکی از آنها کتاب« خاندان نوبختی» را پخش کرد.

[۷۸] (۱). متن: الاموال الصامته ... که در برابر اموال ناطقه است که به مردمی گفته می‌شد که پس از اسیری به دست عربها برده شده جزو دارایی منقول به شمار می‌آمدند، صفت ناطق برای تمیز آنها از حیوانات بی‌زبان مملوك بود.

[۷۹] (۲). قاسم بن سلام مولای خراسانی(۱۵۷- ۲۲۳) پدرش برده سریانی در هرات می‌زیست و قاسم در هرات بزاد و از دبیران خاندان طاهر شد و کتابهائی از جمله« غریب الحدیث» را برای عبد الله بن طاهر نگاشت. او ۱۸ سال قاضی شهر ترسوس در سوریه بود.(خلکان ۳: ۲۲۵- ۲۲۷). کتاب الاموال او در مصر ۱۳۵۳ ق چاپ شده است. او از منابع یاقوت در دستور و زبان عرب است و بنا بر فهرست وستنفلد بیش از سی بار در این کتاب از وی نقل آمده است.

[۸۰] (۳). قرآن کریم در سوره توبه(آیه ۶۰) از این هشت دسته نام برده و می‌فرماید:\i« إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ وَ الْعامِلِینَ عَلَیْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِی الرِّقابِ وَ الْغارِمِینَ وَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ فَرِیضَةً مِنَ اللَّهِ»\E مقصود از این صدقات در آیه زکات است زیرا در آخر فرموده فریضة من الله یعنی واجبی است که خدا معین نموده و این زکات را مطابق آیه در

هشت طائفه و مورد می‌توان مصرف کرد: ۱) فقراء، ۲) مساکین، ۳) عاملین و کارکنان دولت اسلامی، ۴) مؤلفة قلوب، ۵) آزاد کردن بندگان، ۶) بدهکاران، ۷) در راه خدا(جهاد و تبلیغ)، ۸) در راه ماندگان. در متن وستنفلد:« فهذه هی الاصناف الثمانیة» ضبط شده که اشتباه است و درست آن« فهذه هی للاصناف الثمانیة» است.

[۸۱] (۱). متن: طسق که معرب تشک به معنی مالیاتی است که برای هر جریب زمین کشاورزی گرفته می‌شده است و به معنی مزد نیز هست(مفاتیح العلوم خوارزمی. ترجمه خدیوجم ص ۶۲).

[۸۲] (۲). آیت خمس چنین است: بدانید که یک پنجم هر آنچه از غنایم(دشمن) بدست آوردید از آن ۱) پیامبر و ۲) خویشاوندان او و ۳) یتیمان و ۴) بینوایان و ۵) در راه ماندگان است(انفال: ۸: ۴۱).

[۸۳] (۳). منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی

[۸۴] جمعی از نویسندگان، کتب طبی انتزاعی (فارسی)، ۸جلد، چاپ: اول.

[۸۵] جمعی از نویسندگان، کتب طبی انتزاعی (فارسی)، ۸جلد، چاپ: اول.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری:

مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».